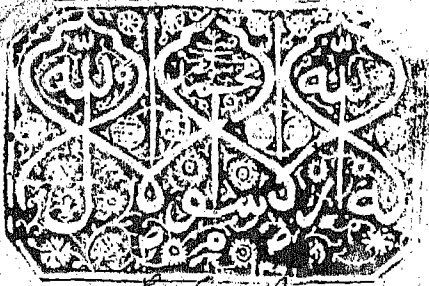


[illegible]

PE2163



2002

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حاکم و مصلکاً آن بعد سیگو بدی غریق <sup>نور زنده</sup> که کج روی مقبول احمد بن بخاری قدرت احمد فاروقی گوپادی  
 تجاوز از احمد بن نو بهما و تسعیر بهما که در عین <sup>دول</sup> است با او تفرق حال اتفاق شود این سخن تسعیر  
 بگلزار عجم افتاد و سبب تافش آن بود که روزی برادر صاحب <sup>دول</sup> به جمع سجایای پندیده مصدیر حاکم  
 سجایای تارکی بدین ناظم لایعید استنشی محمد نصیر صاحب <sup>دول</sup> اقله که در این زمین از احمد جان افزوده و فکر کشین را  
 عقول غریبه بر روی تعایت عجم موقوفه نمید صاحب <sup>دول</sup> المناقب مولا که است علیه صاحب خلف میر با احمد صاحب <sup>دول</sup> خطاب  
 که در زبان انضرب التل و زکار اند و زطره و شیرستان انضرب التل و زکار اند و زطره و شیرستان انضرب التل و زکار اند  
 موقوفه کسی که دامن کجای گرفت نزد باشد که شود و هم کینام شهر که در حیا نیست نه رفته قطره باید کلام  
 طبع ناقص نزد که به پیروی این برگوار برین تیره خس و غاشاکی بوی این بن بار سبباد دها عنی فرخ فانی محمد  
 و فرخانی تا پسند نگار و نا اطفال <sup>دول</sup> نستان را بکار و یاران مانده را یادگار ماند بهر چند بهار را با گلزار  
 مناسبتی آشکارا میسازد این آفرین خا و گلزار و فرخانی بهار را با آفتاب چه تابش است و در یار  
 با سرب چه مقام است بای حال از ناظرین <sup>دول</sup> لی نایس <sup>دول</sup> اسید و اردادم و احمد الحو فوق <sup>دول</sup>

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

میزبانت که این کار شملت بر چارچهرین اول گلدسته رفقات بطور چهارچهر و اکثری بمان  
مضامین هم و در همین دوام الهماسیدخ عبارات لطیفه بطرز خود بهر خود و بزرگ و مساوی از پس و دختر  
و نادر و پدر و عم و خاله مستاد و مرشد و آقا و نوکر و عاشق و معشوق و دو دوست و دشمن و برادر و در چهرین سوم  
نخستین صناع و بدائع و ترازها و رفقات تنیست هر کوی تعزیت و تراباندا از بعضی از اکابر سلف صاحب  
بید و موجودان از حمید و در چهرین چهارم یا همین مری که او اندر معاملات از محضر و بی و قبولیت و پروانه و عوی  
و ضامنی و تسکین رسید و بیایه طلاقنامه و عاقنامه و عاقنامه پند و نصیحت هر کوی قسم نوکران قدیم و ملازم  
جدید و بزرگ است که تحریر عبارت موافق بر و زمره و در طبق می آورده خصوص عایت صنائع و در کسبه  
بطوریکه خالی از الفاظ عریبه بود و چه قدر وقت دشوار است چنانچه می خون جگر خواری در حقیقت هر کوی  
بهرگی و بی لطفی اگر احیاناً که ام لفظ عربی عبارت فقیر باشد که از اثر اشتراک پسند یا بجهت عایت بیجای بطرف  
عبارت باشد محمول بر عجز خاکسار از ایراد فارسی عدم قدرت بی استعدادش نبوده زبان ملحق ز کفر و توجیه  
تا باشد بقول شیخ علیه الرحمة چو بتی پسند آید از هزاره مری که دست از لغت بردارد و حسیه بنده در شایسته  
بهر خود و بهار و ارد و البته غلیظه و شکر است حرف صاحب و در این از آن اثر نه لازم شده و اگر در کتب کلمات مفیده یافت  
بسیار از این غایبی رسم خط شده و سوغی باج بی از دیگر زبانها نیز عاریت چگونه دعوی کنم که فارسی صرف یا در  
بیدر دست چنانچه پیش که کلام از عجم است کلام فارسی و شعر لغتی است بنده مثال میر ممدوح لاف خود  
پسین که بید از خالی و بهرزه و رانی و ند موی تشین معنی و مکار لغه لایعنی بغیر غم که در یکپایس و بار کشته  
نوشته ام چه در بغیر صد نقل انقید عبارت گو کاتب و نویسن است تعید الفهم و در ازیاس و بهم  
باعتنا از نگارناک رنگینی گوناگون از بهر دشوار تر رعایت نیل و در الفاظ عریبه خیر ازین تقریر لاطال  
قلم داشته التماس خدمت بنشین و الانش و شخواری پسند و تر به بخانگی شایسته قدر دان نهی زندان که در قسم شهادت  
مهر و صفت عذر ادراک کرده و مانع سوخته دل بد آورده بکر جان سخته سخن گفته و مشعل کلام افروخته اگر حبابی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

عارفی نقل است از شیخ طایف وزیر دولتی عارفی بنده آقا بایان ز راه دهره نوادی چنین سخن می گوید  
 به روزی شبی عیب بخت بدلتین نشانند و لباس عفو خطا پوشانند در محلی که نصف بر دارند  
 مولود را بدانی خیر یاد آرند **چمن اول رفته** برادر هر بان زو ریا زو نیا تو  
 شام و بگاه در نگهبانی فروزنده چراغ مهر و ماه نام داشت برادر می در گاه بی نیاز بر  
 آفرینش زندگی واقوفی پایه آن خشم امید روشن ساز بکارش از می پر دازد که سپاس گم ناگون  
 خدایا که تا هنگام نوشتن نامه هر دو سو خرمی ست نامه بر چای لاک که آید نش فرغ سپید دیده نگار  
 بختش اندوه فرا می آید بر مان بود روز نیک چون نه نو از کرانه سپهر رسید نار و نو ده شکست  
 از کرم جهان اند و گهین ست چشم بر مان سپرده دایو کاه را دوازدهم یک راه از جنبه شکی گوی که آن  
 برادر که بیک جامه را در دهان پاش و ساقش می نمود که در کعبه جگرهای اندر گان از ان زم خرمی و در گرد  
 نکر و باز سو گند که خورشید گم ساز بر خاستی در دلی سودن بازار پر دگر شد سالک در اندر این  
 انجام کار از نو از ش کرد کار چنگ بست خندگی استان از بار خجیدی بانو با خیر شد و سپاس گشت  
 و این از وی برین بخت سید و جام خورشید و سوزان لبالب نام کاسیا گردید اگر در سپا  
 اینگونه مهر خداوندی که گر جهان آفرین ندکیها سر آمد تا هم ز پادشاه آن کسی چگونه بر آید خدا پاک همه  
 دوستان برادران خنده و بایون کند و آن خنای دوستان بختیار را در ساء و روشن بگان  
 به هم نهاده است و است سالکی رسانا **رفته** لاله کار از یکدیگر خند و شوخی و ز کار از شکی نیست  
 هر که در تار شبانه دست سبک است و شکایت کلک و دگر نه نگاه در آمد با شوخ و بونگار نامه و نبراد و شمشیر  
 و در باز نامه و بنو بنزین بند بر ویش بر نبر می پدیدان تیر زنده اگر زنده میوند نوشته خوانم دیده  
 سبک ندر از رشک و تابش گل چون غنچه بر خورده سپیده چشم یکدیگر گان بدیدنش آبی ناز بهر سید  
 به بنده آن است و با قوت شکسته شان سپرد و آغاد خوش رفته ابروی نیر خیزد **بر خوا**  
 نام خورشید از خورشید و وقت ۱۱ نام خورشید از ۱۲

۱۲  
 ناسان  
 دهنه یار  
 قوت و غایت  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

چو گشت کاغذ آینه اگر روشنند لاب بر پیشانی چسباند جادوگر کور سوادان سر نه بدیانی شد  
نر هیشک بی آیه بود و مردم دیده جادو بی کم و کاست بود و این رنه بود گوشت  
از پرگاه صد گشت ز سر کشش نهان شکست چون دل سخن بجان دیده از کار پی خوبی کار گشت  
در شد اتم هر کی گشت نگار شد مکارنده نیست هبلن چه پروان کام جانان ز می شنیدان بهره  
دیدن وزی کنار **در وقت** پشت پناها سفر از یهای آن دستگیر در ماندگان بر خاک  
است هزار بار از چار که یکی از هزاران سکه بچین نیاز یک در دل نیکو اه چار کامه خامه آما که  
نگارش مقار و ایدنا چار از آن دست برداشته نگاه بگاه بهره یابی سخن شش چنانکه تیره از اش کام  
کام نمیکند بنده سر کار از نو از شنگری ادا و بجز میگزارد و بچای گوهر گرامی بلند نام نام  
خوایان جوانان بنده گی روانه شاد و توان گردون کرده روداد خود یک یک در آن خدا  
داند که بگاه باریا بان ریاب شده یانه ورنه امید است و درست بود که با بخش سرلندی بیافت  
ببین گمان و باره پوشید گمانی لایز گیش آشکار ای ساز و دوازده نو سر گشت خوش گشت  
نیوشن ساند که پرنز ریاب قزاقی آن فراید رسکسیان بسوی بیشت نشان و نهایی دریا بسو و چون  
که از کار فرو بسته نکشاد خانی نشینی است داد و بنیانی است نان تی از شیلان ددیکه ای وار و  
از انبساطان آواز دیکه که کدیتیه کرد و بر لثانی لث زده و بار از شکم بیچ پنهان نفرین ده سنگ تبه  
خاشوی گنبد است شکیبایی بر گرسنگی بگزیده گشته است چون و کج خداوندی ر بود بعد گشتن برنگال  
یروانه تا پاک نشانه مرز افرویدون بخت که بند و بست پر گنه خیر آباد سپرد ایشان است و خود  
استوار این سرتوی خورشید درختان گوی گریبان رسیدند اگر دید زیب خامه کرده بودند که  
زود تر از رود خوشتر را در اینجا باید رسانید کشادم و بر سر نهادم و پروانه وار بلا گردان گردان  
چراغ افروز از روشم و رویت از سپاس کی رساز بر زمین بالیدم که روز آرزوی لی برآمد و شب

چو گشت کاغذ آینه اگر روشنند لاب بر پیشانی چسباند جادوگر کور سوادان سر نه بدیانی شد  
نر هیشک بی آیه بود و مردم دیده جادو بی کم و کاست بود و این رنه بود گوشت  
از پرگاه صد گشت ز سر کشش نهان شکست چون دل سخن بجان دیده از کار پی خوبی کار گشت  
در شد اتم هر کی گشت نگار شد مکارنده نیست هبلن چه پروان کام جانان ز می شنیدان بهره  
دیدن وزی کنار **در وقت** پشت پناها سفر از یهای آن دستگیر در ماندگان بر خاک  
است هزار بار از چار که یکی از هزاران سکه بچین نیاز یک در دل نیکو اه چار کامه خامه آما که  
نگارش مقار و ایدنا چار از آن دست برداشته نگاه بگاه بهره یابی سخن شش چنانکه تیره از اش کام  
کام نمیکند بنده سر کار از نو از شنگری ادا و بجز میگزارد و بچای گوهر گرامی بلند نام نام  
خوایان جوانان بنده گی روانه شاد و توان گردون کرده روداد خود یک یک در آن خدا  
داند که بگاه باریا بان ریاب شده یانه ورنه امید است و درست بود که با بخش سرلندی بیافت  
ببین گمان و باره پوشید گمانی لایز گیش آشکار ای ساز و دوازده نو سر گشت خوش گشت  
نیوشن ساند که پرنز ریاب قزاقی آن فراید رسکسیان بسوی بیشت نشان و نهایی دریا بسو و چون  
که از کار فرو بسته نکشاد خانی نشینی است داد و بنیانی است نان تی از شیلان ددیکه ای وار و  
از انبساطان آواز دیکه که کدیتیه کرد و بر لثانی لث زده و بار از شکم بیچ پنهان نفرین ده سنگ تبه  
خاشوی گنبد است شکیبایی بر گرسنگی بگزیده گشته است چون و کج خداوندی ر بود بعد گشتن برنگال  
یروانه تا پاک نشانه مرز افرویدون بخت که بند و بست پر گنه خیر آباد سپرد ایشان است و خود  
استوار این سرتوی خورشید درختان گوی گریبان رسیدند اگر دید زیب خامه کرده بودند که  
زود تر از رود خوشتر را در اینجا باید رسانید کشادم و بر سر نهادم و پروانه وار بلا گردان گردان  
چراغ افروز از روشم و رویت از سپاس کی رساز بر زمین بالیدم که روز آرزوی لی برآمد و شب

نگدستی سرگذشتاب تری پشیر شد هم رسیدم و رخت سجای خوش انداختم چهار ماه در امیدوار  
گذشت هنوز در نخست و همان آتش سیاهی هر روز بار میزد و من پس میباریده ام  
چه که از آتش سازم آن دارا منشر را بر دم تنگ گرفته بنید اعم که ایشا از فرون از خود در خود  
میایم بشیر خود میفرماند که پریشان بشوید گاهم دستگاران بسیار دارم و آید هیچ نه همین که کار  
بر روی آید شمارا و بکار خواهم کرد تا پاک میسر زانین اندازد مگر ناسازی بخت و از تو میسر  
باینی تازه که تا می از آنسو نیست رازی بی بهرگی خود هست نه پای رفتن نه جای ماندن  
اگر درین سازگاری و سازگار با من بود چه کرد و ارسلیمان و ارپرد از بند و هر آگاه مهر برین  
خاک اندازند و در از بند و نوازید ناخواهد بود در قهقهه آید از خوی تو ام بوی دوی نه کوس  
بیکانی ز حامی نینی نه بار آورده تو کام دوستان خلاف نوش و دستگامی میزن  
هر چند دل یاد شان خوشست مگر دیده دید از خواه را کجا برم که چون زرگزین روز شب بگری  
دارد گداز شق آمد و رفت خانه دوستان بی خبری نیست نید اعم چه گناه ازین سیاه سوزده  
سزاوار چنین سرنش شد با من بهاری که تابشت بر نهشت استم نادانسته هم گذری  
روانداشتند و من اگر گرفتار این جا بکاشی نمی بودم بی دستگیری ن باز فراموش خود را  
رسانیده دیده را آبی دل را تاب میسید ام کفون بستگی دوس هم رفتن دشوار چه  
مردمان ندرست کس چاق و چست و است فردا باورداشتن شاید چه جای نیم جانان  
و جان لبیان ازین بگذر امید آن دارم که اگر امروز از دیدار جان بخش بهره یا شوم در دنیا  
از آن بگور خواهم برد اگر کار مرا و بفرزاد و اینک گشت فردا این دشمن گریان گیر خواهم  
خونی خدا داد روزی با در قهقهه نامه در خواست بخشاش آگس در رسید یاد از خوی آن سیر  
شایستگی داد خوشا سر کید این گناه سر نوزش دارد و خود میکی که بر کرده خود سپیدی آرد خود را

نظف فارسی است  
در اردو سبک  
استند  
سپیشی ۱۲ ان  
مکتوبه دارا سن به کار  
دارای







دوستان گنجش و حسید و دوستان شکار اگر چون کارد آغاز نکند نجام و چیز زشت برون چون  
درون بود باکی مدارد ز نگاه لکسری سپید را از دست داده سیاه خریدن نایاب و بیاس اینک  
آین سخت سیاهی که سرخ و سار نیاز در زم خوابان سر پا ناز باشد نزار غم ز افشا و بار غم نزار  
ریشی ز زمین مورچه بی زدن گنایست گنایست گنایست بی زدن گنایست گنایست گنایست گنایست گنایست  
بدست آید و موز بان سپاسد اگر کشاید ز دیاک پیوسته آید و نگاهد اراد رقعده در شطرنج غایت با جنت  
انگه دیده و در زرد یک جان نادیده بیاد نامیت جهان خوبیت شنده و تم از خود چه شوند ویدار اگر بنیم  
جانان بهر خیمه و بی اندیدار آن افسر خوابان بکار ماند گلزار روزیکه گوهر خوبه های آن بخور و بی  
یکتا و در خوشی همتا آویزه گوش افتادگان چاه هست و جوس ماه و یان و پابر بخیران زندان تلاش  
یوسف خوابان گشته در کاشانه دماغ بر اندیشه این و آن بسته مردک دیده دل این موبو گرفت  
دام کامل شکو گردیده اند و در شکو سینه بجای اندیشه نشسته شب و روز بخیر  
یاد آن فرمانده کشور خوبی چیز نه یاد و از بس تاخت لشکر اندوه و حکر بر باد  
خواست بودم که خود را رسانیده بیک نگاه دیده را آتیم و از چاره تب تاب را هم که بیک نگاه  
تپ آید بتیاب توان ساخت چاره کار از دست رفت اگر خود پای نازک را رنج فرموده چشم گریان  
گذاردند نزار سپاس جهان توان سپارد رقعده نامهربان از چند روز بهار شی که یاد و یاد  
چنان بچشم ساخته که می کام دل بر آوردن نمیتوانم و اگر ز گوی بدار آن جان جهان بیایان  
شاید که بیا یان روزی سحر و رم و مگر فرار سپیده رنج دوری ایشان از همه دشوار تر اگر این بگوید  
دیگر نگذاری کشم و نه بخدا سپردم و این روز و خود بر دم تا از آن خدایم و بسوی او باز گردند  
رقعه بنده نواز از تو نوشته لاله گنج پستی نترن ریز گریان یافت شد که خدایا دوستا  
آتش زبان خلی خاکسار پیش آن یار چنان آت تاب بر زبان آوردند و بیا دست

دوستان گنجش و حسید و دوستان شکار اگر چون کارد آغاز نکند نجام و چیز زشت برون چون درون بود باکی مدارد ز نگاه لکسری سپید را از دست داده سیاه خریدن نایاب و بیاس اینک آین سخت سیاهی که سرخ و سار نیاز در زم خوابان سر پا ناز باشد نزار غم ز افشا و بار غم نزار ریشی ز زمین مورچه بی زدن گنایست گنایست گنایست بی زدن گنایست گنایست گنایست گنایست بدست آید و موز بان سپاسد اگر کشاید ز دیاک پیوسته آید و نگاهد اراد رقعده در شطرنج غایت با جنت انگه دیده و در زرد یک جان نادیده بیاد نامیت جهان خوبیت شنده و تم از خود چه شوند ویدار اگر بنیم جانان بهر خیمه و بی اندیدار آن افسر خوابان بکار ماند گلزار روزیکه گوهر خوبه های آن بخور و بی یکتا و در خوشی همتا آویزه گوش افتادگان چاه هست و جوس ماه و یان و پابر بخیران زندان تلاش یوسف خوابان گشته در کاشانه دماغ بر اندیشه این و آن بسته مردک دیده دل این موبو گرفت دام کامل شکو گردیده اند و در شکو سینه بجای اندیشه نشسته شب و روز بخیر یاد آن فرمانده کشور خوبی چیز نه یاد و از بس تاخت لشکر اندوه و حکر بر باد خواسته بودم که خود را رسانیده بیک نگاه دیده را آتیم و از چاره تب تاب را هم که بیک نگاه تپ آید بتیاب توان ساخت چاره کار از دست رفت اگر خود پای نازک را رنج فرموده چشم گریان گذاردند نزار سپاس جهان توان سپارد رقعده نامهربان از چند روز بهار شی که یاد و یاد چنان بچشم ساخته که می کام دل بر آوردن نمیتوانم و اگر ز گوی بدار آن جان جهان بیایان شاید که بیا یان روزی سحر و رم و مگر فرار سپیده رنج دوری ایشان از همه دشوار تر اگر این بگوید دیگر نگذاری کشم و نه بخدا سپردم و این روز و خود بر دم تا از آن خدایم و بسوی او باز گردند رقعده بنده نواز از تو نوشته لاله گنج پستی نترن ریز گریان یافت شد که خدایا دوستا آتش زبان خلی خاکسار پیش آن یار چنان آت تاب بر زبان آوردند و بیا دست

دوستان گنجش و حسید و دوستان شکار اگر چون کارد آغاز نکند نجام و چیز زشت برون چون درون بود باکی مدارد ز نگاه لکسری سپید را از دست داده سیاه خریدن نایاب و بیاس اینک آین سخت سیاهی که سرخ و سار نیاز در زم خوابان سر پا ناز باشد نزار غم ز افشا و بار غم نزار ریشی ز زمین مورچه بی زدن گنایست گنایست گنایست بی زدن گنایست گنایست گنایست گنایست بدست آید و موز بان سپاسد اگر کشاید ز دیاک پیوسته آید و نگاهد اراد رقعده در شطرنج غایت با جنت انگه دیده و در زرد یک جان نادیده بیاد نامیت جهان خوبیت شنده و تم از خود چه شوند ویدار اگر بنیم جانان بهر خیمه و بی اندیدار آن افسر خوابان بکار ماند گلزار روزیکه گوهر خوبه های آن بخور و بی یکتا و در خوشی همتا آویزه گوش افتادگان چاه هست و جوس ماه و یان و پابر بخیران زندان تلاش یوسف خوابان گشته در کاشانه دماغ بر اندیشه این و آن بسته مردک دیده دل این موبو گرفت دام کامل شکو گردیده اند و در شکو سینه بجای اندیشه نشسته شب و روز بخیر یاد آن فرمانده کشور خوبی چیز نه یاد و از بس تاخت لشکر اندوه و حکر بر باد خواسته بودم که خود را رسانیده بیک نگاه دیده را آتیم و از چاره تب تاب را هم که بیک نگاه تپ آید بتیاب توان ساخت چاره کار از دست رفت اگر خود پای نازک را رنج فرموده چشم گریان گذاردند نزار سپاس جهان توان سپارد رقعده نامهربان از چند روز بهار شی که یاد و یاد چنان بچشم ساخته که می کام دل بر آوردن نمیتوانم و اگر ز گوی بدار آن جان جهان بیایان شاید که بیا یان روزی سحر و رم و مگر فرار سپیده رنج دوری ایشان از همه دشوار تر اگر این بگوید دیگر نگذاری کشم و نه بخدا سپردم و این روز و خود بر دم تا از آن خدایم و بسوی او باز گردند رقعده بنده نواز از تو نوشته لاله گنج پستی نترن ریز گریان یافت شد که خدایا دوستا آتش زبان خلی خاکسار پیش آن یار چنان آت تاب بر زبان آوردند و بیا دست

پراشیدند که آن برخشش گمان نوازش را خواشش سیدین بر جای فرود کش نیازمند بود و پندارستان  
 بایران فیستار اهندستان برده اند و ستودگی خود با بی آوردده دستور و ستانت که بعد بیا ساز  
 گشت از ادب نیکی یاد می آرند و کی خوشگمانی آن سر حتمه دانش و شنش که منس را اند و زار و آلی انگار اند و ما و زار  
 و انانی و آشکارا نشان در اینچه گفته اند استگو و سحر زبر اچانکه گوهر با سفته اند خوشخو گرداناد <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup> <sup>۱۰۰۱</sup> <sup>۱۰۰۲</sup> <sup>۱۰۰۳</sup> <sup>۱۰۰۴</sup> <sup>۱۰۰۵</sup> <sup>۱۰۰۶</sup> <sup>۱۰۰۷</sup> <sup>۱۰۰۸</sup> <sup>۱۰۰۹</sup> <sup>۱۰۱۰</sup> <sup>۱۰۱۱</sup> <sup>۱۰۱۲</sup> <sup>۱۰۱۳</sup> <sup>۱۰۱۴</sup> <sup>۱۰۱۵</sup> <sup>۱۰۱۶</sup> <sup>۱۰۱۷</sup> <sup>۱۰۱۸</sup> <sup>۱۰۱۹</sup> <sup>۱۰۲۰</sup> <sup>۱۰۲۱</sup> <sup>۱۰۲۲</sup> <sup>۱۰۲۳</sup> <sup>۱۰۲۴</sup> <sup>۱۰۲۵</sup> <sup>۱۰۲۶</sup> <sup>۱۰۲۷</sup> <sup>۱۰۲۸</sup> <sup>۱۰۲۹</sup> <sup>۱۰۳۰</sup> <sup>۱۰۳۱</sup> <sup>۱۰۳۲</sup> <sup>۱۰۳۳</sup>





چشم من از آنکه در آن روزستان اگر فکری دست بردارم مرا از آن خود داشته آتی  
 بگفته باشی بای سلیا آن بچاره و چنان را آید آن سزاند که پریشانی و بگرانی بی آن دور شدنی  
 نیست رفته من کیم آن تا کنی یادم بعد از بس بودیادم همراه دگر در نامه نواز رخسان بر بنده  
 هم نوازش رفت برین هم از شادی برخود بالیدم که باری یاد هشتم که سرم از سر ناسند بر  
 پشت نامه دیگر آن بختها اکنون نشینم بود که مراد دست می انگارند دریافت گردید که بیکجا  
 وار شیوه مسلمانجا می آید و او هشتم گردل شک آب گل را چه کنم و وای بر آنکس که یارش دیگر را  
 یاد کرده خانه دل را ازین رو بایش بباد کرد در قحط در رسید های اشیاء و هدایات یکدیگر  
 نفرینم که فرستاده بودند رسیدم از فرای کام و زبان گردید بی سیوه که از شرم رشک خویش  
 قدر در بندیش کرد و پوشیده و انگین بر لانه گسان خزیده ماه نواز خود تکی کرده نازش و ابروی  
 خوبان خمشده نیازش به بر آید که فرستاده می کام را تازه چاشنی دادی با دگر کار کام تو پر بار  
 غره ز سیت دهد و در رفته در رسید آنکو که رخسار چشم مردمی ستاک سپهر نهال گلشن بی  
 خرمی زیاده بالیدگی نوباده از چشمدی روز بروز از فرون بادسته تا چاری آنکو که از پس  
 تا پاک گتری باین در دوش دود و ری از مغنانه بود فشه یاد آوری را و با بساخت  
 و ایام و ماغ را از باده سور آمو و و چاشنی لاکه دل را از نه نشین داغ اندوه پاک پر دخت  
 به ناپدیدت سپهر و آید به هر کسی بر دخت تا کش و نه زاده او چه زاده به زاده که و اگر  
 خوری بانی شاد و خوشی همین بس که دخترش احسان پر یان انگارند و ازین بودم همیشه  
 میدارند از او منشای خاک بیز تریک پنج روز نگار زاده را میخیزند و اندالان و برینی شای  
 و اندایش مانند شیشه خوش بود در پنجه به بند پروین آسمان شیرینی است و گویی این گویی تا  
 بشما خوبی آن سرگر آن کردم که بی پایانت بر آن نه رستی از خاک تا که آرزو می آن  
 درخت انگور

در آن روزستان اگر فکری دست بردارم مرا از آن خود داشته آتی  
 بگفته باشی بای سلیا آن بچاره و چنان را آید آن سزاند که پریشانی و بگرانی بی آن دور شدنی  
 نیست رفته من کیم آن تا کنی یادم بعد از بس بودیادم همراه دگر در نامه نواز رخسان بر بنده  
 هم نوازش رفت برین هم از شادی برخود بالیدم که باری یاد هشتم که سرم از سر ناسند بر  
 پشت نامه دیگر آن بختها اکنون نشینم بود که مراد دست می انگارند دریافت گردید که بیکجا  
 وار شیوه مسلمانجا می آید و او هشتم گردل شک آب گل را چه کنم و وای بر آنکس که یارش دیگر را  
 یاد کرده خانه دل را ازین رو بایش بباد کرد در قحط در رسید های اشیاء و هدایات یکدیگر  
 نفرینم که فرستاده بودند رسیدم از فرای کام و زبان گردید بی سیوه که از شرم رشک خویش  
 قدر در بندیش کرد و پوشیده و انگین بر لانه گسان خزیده ماه نواز خود تکی کرده نازش و ابروی  
 خوبان خمشده نیازش به بر آید که فرستاده می کام را تازه چاشنی دادی با دگر کار کام تو پر بار  
 غره ز سیت دهد و در رفته در رسید آنکو که رخسار چشم مردمی ستاک سپهر نهال گلشن بی  
 خرمی زیاده بالیدگی نوباده از چشمدی روز بروز از فرون بادسته تا چاری آنکو که از پس  
 تا پاک گتری باین در دوش دود و ری از مغنانه بود فشه یاد آوری را و با بساخت  
 و ایام و ماغ را از باده سور آمو و و چاشنی لاکه دل را از نه نشین داغ اندوه پاک پر دخت  
 به ناپدیدت سپهر و آید به هر کسی بر دخت تا کش و نه زاده او چه زاده به زاده که و اگر  
 خوری بانی شاد و خوشی همین بس که دخترش احسان پر یان انگارند و ازین بودم همیشه  
 میدارند از او منشای خاک بیز تریک پنج روز نگار زاده را میخیزند و اندالان و برینی شای  
 و اندایش مانند شیشه خوش بود در پنجه به بند پروین آسمان شیرینی است و گویی این گویی تا  
 بشما خوبی آن سرگر آن کردم که بی پایانت بر آن نه رستی از خاک تا که آرزو می آن

ست گزارا لاله کون تپاک و رزمی آتش در و نان باب براند سازد و در اندک  
سبکله از شکش چاه رخسار بکیران آب است و نمی آید و کشیده برانی رسیده بر کار  
ناخود کرده جانیست شش متاب بازا حشره زندگانی گردانید و آبی رفته بجوی جوانی رسانید خرد  
شیر میش خواندن بجا و دست سلاطین گفتن سزا هر که خورد از دست برد ناتوانی جان برد  
نه پرورش کرد هر که مار اسب مهرسانا دایزدش اسب رفته خزیه های  
شیرین که آب زندگانی در بطن سید است بان نیاز کشش شرط کار و خرید و رسید ز بی بزه که کلانی شیرینی از  
باش پیدا و دلگشایی از خوش نگینش پیدا و شکرش ستاره و یک کرش زار شکر پاره مبلش بزرگ گوی  
خورشید و نمین آن هم بپلو جام حبشید و بر و کشید و اش شیر آبی میش نیست پیش این پناه نواختی ترکا  
آغا نانش خواند و فارسین میوه بزرگش دهند و اندک و اندک از بادی آبر و چنان زرد گردید که زرد  
نفسان بند و ایله بگوشت علی هر که سر میدویش ندید خست آنکه در مژه گوی می بران میوه برهانش  
فهمید از بزرگتر از دجان پرور همواره شیرین کام دارد که قهوه دد شیرین گان شیرین ادا می آید  
که هر کی از ان ابنان شکر بود در پرده بینگی بردوش که ماران بر سر نورس چنان نهال دوستی  
بوست آنگاه خامه در نگارش خوش منور خامست که بغیر سخن نمید و اسخه سخن سبحان بوی  
زمین باره ستایش او بزبان آورده اند که از صد خمر و نایسه نغز که خوش نغز کن بوستان  
نفرین میوه هندوستان خوشا بار یک در و نش شیرینی انبار و از بردوش رنگینی آسکار هر که  
بزرگ سرخ بود چون لال گران از بی ترخ زرد شکافته غنچه و لهای بنیدگان بنبر شرمند  
توتی شکرین بان سبز گلر خان شیرین بان رشیه اش چون سوسیانان زنیان گم بود و  
کاشش تاشش کلک رنگین نگاران با تدرشته حلو اشک و روشن آینه بوی قدیمش خسته ز دور  
دل از دزدان بر خورده آینه خستگی می فروشد و شیر اش از بزرگانی تاشش لپا کامرانیست کنده

میکویم سیکه در این کمال دوست گزینش سزاوهر که خورنش ناکزیر نیست استخوان بجز گشتش روا  
بستاش شیرینی لپهای خرد خرد هشتاس در دو باد فروشی چاشنی ترشی زبانها کند سر چند چندستان است  
مگر و بر موزه اش مرو و آبی شمرنگ و تیت و اناس که زنگ باغ هست آری ابا گلو نه شیرین مگر  
سازمی که در استخوان رسیدگان و زگار و در رنگ از میر فرمان بی خواهان یک رنگ را در قهقه کتا  
پیوند می نشاده آن لبند که با انگور و لایمی هم پیوند بود رسید سبزش شک افرا می سبز  
سبز آن پسته دهان سرخ انگشتان نگین لال لبان آبی بنگد این دندان انسان گوی مژه از سیب بی بوده و  
خسته اش در کوتاهی سپیدن ان فرو ده هم تن غرور بود و سر پا نغز گل کو کنار از رشک سرخش داغدا  
و از نگاه زرد فرما چشم اشیرین تازه خرمی در کناری نی در حبابی نازش سبزش از انخری دو از رشک  
چهره زرد آگوز در ریش بابا با خایه غلامش سیده دهبی مولات برابرش بی ندیده از بسیار  
اندوه خست نیلگون پوشیده خرمای تر چون خود را از رفته گوشانش شمر دگویی مژه از پند بهار  
نوباده ارج روز بروز و ببالیدگی آرد و دلیر افرونی پایه پیوسته هکنار یاد و قهقه انارید  
آیدندان که از رشک آب تاب نه اش خون در جگر گوش مایه گره کرده گوهرش نمیده دل  
تازه و جگر پر شد آبی انداز که گردانید خرو یک از برابرش چه دم برار و که سنگینی و کرانی دارد چون  
در سخی بهرام ابدان ناگردند سرخ روی یافت گردندان با ن خرد و نگارش خوانم سجاد و خوشه پیش  
تا اتم ناکزیمی سرخی کما خنده دندان بایش از خایت نچینه کار کمی میو بستی و سر پای ک از هر کودتی  
پوستش رنگ خام را خفته گرداند اگر خورند خوشگوار سازگار که خور و شاد خوار ترش را نچینه ربا  
و شیرین او دماغ را تو انانامید میوه که پارسیمان با ن کشانی آتش هم بلی دهند و تازیان با نیه خاندان  
با انداز پارسش سازند نامش زبان آوردن نهوانند بیست که از فکر بار با جگرش پر و سینه  
فکاهی که در دیده هر خانه اش چون جام کباب که سر جامه در خوشی با فدا ام که در پس





خوش بختی که بسکایش نیک پیران بال پر خدای کیا باین روشن پامردی کامرانی جاود  
وسکوانی امید و بر چنان شوق که پایش بسته جابه دارد چمن و در رقعات بطور خود رفته  
به پیر و مرشد سایه بلند بایه کن بهای بسته خدا شناسی سنگیر با فردر فغان چاه خود فراموش  
و گوناسپیش و شکر از گنه تر سکاران سپه سالار گروه پر بنیز گاران پیر و شند ل از آتش  
بوس پاک لب گل همواره بتر مار کبهره بابان گسوده با ولاه تنبگی نیاز از یب ستار خاک را  
ساخته و آویزه فرمانرواری در گوش جان انداخته غنچه سر بسته را ز دلی مبادروانی خامه در جابان بخت  
می شکفاند که از دوزدوری بزم رشک ارم تا ایندم گاهی از فروغ رسانی نامه نامی پروانه گرامی چراغ  
کاشانه سرفرازی خرمی توان خمید تار یکی نوای اندوه کده دل نگردد ازین و بنزاران بزر پرست  
و بسیار از بسیار سرگردانی رونمود و روز و شب پیل نبند تا و هر قدر که جهان با دشا با ازین سایه میدان  
پرستندگی کدام کج رفتاری کشید که بپادشاه آن رخ چین و گردانی آن شهسوار فرزانه اسپ پرورش تازه  
خوشتر و بیگانه بچشم خود دید برای خدا اگر دیکه از فیض برده است سیده باشد امید از مهر بانی پستان  
آندازد که با گشت بختش افشاند و خار نامحوری ناله است که از دست نامحاری این خار شسته  
در پای هر که در غلیده بنوک بوزن در گذر بر آند و آند از اندیشه بخش گذشته در گذشته پیوسته  
بوز اندین و شکگیر نامه خار خار سینه نیاز گنجینه بود از ازاد و فرموده و بزرگ دانی خامه مورچانه است  
از آینه دل خاشاک نشان خاک بر سر زده و ده از بند فرنگ دست بر دوش سار گرانیده باشند آفتاب بهری از کنا  
سپهر و در پر پردی درخشان بر کشته تار هستی تخم بندگی در جلگه کاران تنبان مباد رفته بدر بزرگو  
امید گاه و دهان خدا یگان من بکترین بندگان من بپوش فرمانبری به دوش و بارگاه باریا بانی کاسینش  
بهوش گزارش میگردد که ناله والا که از هر پاره همنش بوی جوش مهر بدین چراگه گشتگان سرور به مفرجات  
میرسد و چون از این انداخت تارک خاک ساز از اگر دود گردان افروخت آنگاه در بارگاه





[illegible][illegible]



اندری کردم آن هم برای بتری شمار خنیده شده گوشها از گله آگندید و پیکر گشاده خستید و در آن حال خود  
 پشیمان همیشه کردنی خویش آینه می بیند پس هرگز از شما ناخوشی و عیب ندانی شمار امید اعم کرده ما  
 کرده و بشمار مگناه از شما در گذشتن از ما رقه مدحمانه بادل گنجینه زیب کاشانه پیوسته از بدیها  
 چرخ ناسخار در نیا که در کار نهند خارج دوری کن کل حقیقتان پاکه لسنی آتش باد آن چراغ بزم کجا و دو  
 چنان با پی جگر و دامن دل فرا گرفته که آن بجز سوزن شرکان نمانی نشان سیرین کردن نتوان این بی آب باشی  
 چشم جاری فروشانیدن ناسان ازین و بنوک خاصه می آرم که بهر رو شیکه دست به لاله وار داغ دوری  
 خوشا و ندان بر دل نهاده ماه کردار زود در از زود سامان هر وی درست کرده خود را در خیال رساند و  
 بنده در گاه را از نوکری پشسته در انجا رسیده اند که ای کار به بنی نماید خود بدول ایشان بوشن اید  
 بود که درین روز کار ناپرسان هر که بجای می رگرو آب ناست قیامت کند آشتن نوکری کار خرمند  
 نیست باز در خانه شسته چگونه مبر خواهد شد نیک در یابند بیش ازین چه نگاشته آید خانه خرو  
 روی و شل ایشان چرخ و باغ دل از ستم باغفران نبودن آن گلخندان ویران و بدتر از  
 راع رقه مشو بهر نوازش فراموشی و ران انما وائی جان چاره ساز رخساران که تنه می سینه  
 هر نشان ستارانه سن منبگی در گلو می سر فلندگی انداخته و سفته گوشتان گوهر نیاز آویند گوشت ح  
 خست برگی کام ناکر بر رخت پیدایی نیستان که نامه نامی در باره در خواست و درسی کمتر نیاید  
 سر بلند فرمایند چشم را از فکر تیشه فروغی و گوشت از شنیدن آسانشی هم سید خداند و جهان  
 باین یاد آور می تا پاک فراموشی تا روز رسته زنده و کامیاد براد آنچه چکیده گشتها شسته نوادش  
 در شتاب و زور آرای کردن پذیرایی گردید بهتر از راه فرستاده شود تا بار در خود را همراه گرفته  
 بهر باب بزم را  
 نوم گمزد و سواری بهادر هم سر کار او ادنی خواهد انتهم خود در پیش  
 خود روانه فرماید و کلاه با کشش ناکر رود و کس بیسان بد در کسز جای  
 زن





در جواب بدشت و افکار اشکبار ناشاد از رنج جهان آزا و تفتت بگونگی حسن و حسن  
 پر خون جان باخته سینه از تب وری پرانگر ساخته همواره <sup>۱۲</sup> در دمندهی و افشنگ  
 و بعد و شش و لدگی و از خود درستی ماندا نامه مهر گفیش که از جوی هر بخش آب شفتگی در جوش  
 و بر شاخسار هر گلزارین از بهر شورش ل و زخوش بچشم بی نیازی در آمد و به نگاه بی پروائی دیده شد  
 پیشانی پس در از بهر گاه گر گری باز فرو و آرد که بوزش آن فدائی بیایه پذیرائی رسید و گردنک  
 ناز که بر دامن پاک نشسته بود با انگشت در گنیزافتانده شد و گشتند که شکیبائی در دامن آن  
 چه انداز جاگزید که آب بر بند پر و نیزن کس ندید گرفتار دامن کاکل که سنگ تاب جدائی یار بر سینه و  
 بر داری ستم وری بر سر گذشت رشته پاسبانی شنائی کیخته بد ناکزادی بر خود روا داشت  
 آه و ناله همه سانشکلی بنیاید ورنه بیدار جانان بر سینه کی می باید تشنه که بر لب چاه نیاید سیر گفیش  
 و گرسنه که بر سر خوان بنیاید آسوده خواندش شرابا بنان از خشکی اندوه و افرونی در دجا نگاه چون  
 کوه تر سیده آبروی را هم بر خاک میریزند و از اندیشه پروانه مرغ جان از چرخه تن ناخوان هم بنشیند  
 از دبدارنی بر پهن بند چه جا که از دور اندیشی افرازش رنج و پیش پا در راه تلاش و دبدار ننداز  
 گرفتار گریستان از تن جدا گردانند دیده را از روی دوست و رندارند رند و نیاز باز از چشم  
 در راه سحر و تازان بر خوبی خود نازان اسبی نیازی تازان باز دارند و باز نگاه را در آرزو  
 شکار و چرخ دیدار بویسته در پروانه دامن ارسموار و کازه نگرانی دم دستیابی آن سبزه بندگر  
 نیش خیم شیشه آب شده بر سر خوانند تا هم از سر شمار روز نشد روی هم چو کی یار بنزداید و کار ساز همیشه  
 در سوز و گداز دارا در قهقهه آشنائی طلیب چارگر رنجوران زار از آزار ناسازی روزگار بگر  
 مانند دی از خانه تنگ ه جانی میرفت ناگاه گدازه تنگائی افتاد که این طعن بلین سجدیم  
 چون شب ناز بود و راه دانه ارگذا با هم سینگ در خور پیش پا خور و سبزه در ادم

در جواب بدشت و افکار اشکبار ناشاد از رنج جهان آزا و تفتت بگونگی حسن و حسن  
 پر خون جان باخته سینه از تب وری پرانگر ساخته همواره در دمندهی و افشنگ  
 و بعد و شش و لدگی و از خود درستی ماندا نامه مهر گفیش که از جوی هر بخش آب شفتگی در جوش  
 و بر شاخسار هر گلزارین از بهر شورش ل و زخوش بچشم بی نیازی در آمد و به نگاه بی پروائی دیده شد  
 پیشانی پس در از بهر گاه گر گری باز فرو و آرد که بوزش آن فدائی بیایه پذیرائی رسید و گردنک  
 ناز که بر دامن پاک نشسته بود با انگشت در گنیزافتانده شد و گشتند که شکیبائی در دامن آن  
 چه انداز جاگزید که آب بر بند پر و نیزن کس ندید گرفتار دامن کاکل که سنگ تاب جدائی یار بر سینه و  
 بر داری ستم وری بر سر گذشت رشته پاسبانی شنائی کیخته بد ناکزادی بر خود روا داشت  
 آه و ناله همه سانشکلی بنیاید ورنه بیدار جانان بر سینه کی می باید تشنه که بر لب چاه نیاید سیر گفیش  
 و گرسنه که بر سر خوان بنیاید آسوده خواندش شرابا بنان از خشکی اندوه و افرونی در دجا نگاه چون  
 کوه تر سیده آبروی را هم بر خاک میریزند و از اندیشه پروانه مرغ جان از چرخه تن ناخوان هم بنشیند  
 از دبدارنی بر پهن بند چه جا که از دور اندیشی افرازش رنج و پیش پا در راه تلاش و دبدار ننداز  
 گرفتار گریستان از تن جدا گردانند دیده را از روی دوست و رندارند رند و نیاز باز از چشم  
 در راه سحر و تازان بر خوبی خود نازان اسبی نیازی تازان باز دارند و باز نگاه را در آرزو  
 شکار و چرخ دیدار بویسته در پروانه دامن ارسموار و کازه نگرانی دم دستیابی آن سبزه بندگر  
 نیش خیم شیشه آب شده بر سر خوانند تا هم از سر شمار روز نشد روی هم چو کی یار بنزداید و کار ساز همیشه  
 در سوز و گداز دارا در قهقهه آشنائی طلیب چارگر رنجوران زار از آزار ناسازی روزگار بگر  
 مانند دی از خانه تنگ ه جانی میرفت ناگاه گدازه تنگائی افتاد که این طعن بلین سجدیم  
 چون شب ناز بود و راه دانه ارگذا با هم سینگ در خور پیش پا خور و سبزه در ادم



دیدم این پیش ازین تا به تیر خج و چکار می پاره دشمن از سوزش دل بد و پشیمانی در حق تو  
پرورش فرمای نیازمندان دستگیر در ماندگان چاره ساز بکیان <sup>نوع از نوع</sup> بخشش بنویس ایان  
فرمای که ایان از خون باد پاه چاکران شان <sup>نکته</sup> نیازه افتادگی رازیب و ستار بندگی  
میسازند که نامه والادرباره کلاه درنگ خاک را به بنده خانه باد ستوری اندک روز را  
سرکار و گذشته بدوزگار بسیار و بستر آمدن و زبانی ستوری سرکار و قدغن زد و درسی نه  
دستشستن این تیر دهن از چیز یا نیکی گشتی دل آند ریادع الاراد گردا پیشکرات <sup>نکته</sup> آید آخته و باز آید  
خود از کار یک سینه هوا دار از اچار خارا نازد از آرزوی کمال خشنایش و زودن رنگ شکر  
بر آینه دل خاکسار نمودار شده بود و پروا بر و بخشی بر بسترین ننگ پدر افکند تارکش بکلب  
نیلگون بلند گردانید و در همدان سرفروزی بخشید دست بستگان را چه بار که با غامخ و دهم  
افزاند و دم برابری زنند و گردی برداسن نشانند ازین سخن دل والا کیو و گرداد بکار خانگی که  
انجام آن ناجای بود و گزارش آن بر و بد بهتر سزاوار سپردگی کاغذ نیست چند می نگ و فو اگر خوا  
در دوسه روز بیره مایندگی میشود خدا یاد گلرم خونان شاد و سینه مهران دگوار رشک آن را باد رفته  
آقا شاکر و در فن شروخی تا با آب قنابست و آفتاب بخیر <sup>دوستان</sup> نه دندان جگر تاب بزم مهر پروری و خوشای  
بگو هر گرامی آن سخنوران پناه دلسوزان پروردانش گسترایه شناس <sup>نشان</sup> به پهنه دارنده هر دانستی از  
گرم ناماد پس از لبالب ساری کابل زیاده باد خوالی آن رضون سخن پسند و کن بیان چمن و گل  
سفر شادی تا گیند که از رام رنگی یاد آن بدام بندش خوش رام ساز امور مان ندیشها لعل گلش  
که ارشش <sup>چندان</sup> اینکه بدستش و درین از بزم رنگین زرد ستوری بدست آورده <sup>ای آید</sup> موزه در پاکت و به  
تندرستی با همه همراه <sup>م</sup> ماه روزه از راه بلکه ام به بنده خانه پاتاه کشاد و مار راه فرسالی از  
و در سر بنجام آن کوشیدن غاز نمود ای چاکمه پیرا شاد و ای ادرار

میان خا و سوزش  
نزد و سوزش  
بسیار  
در آتش سوز  
کمی از آتش  
بر  
بسیار  
میان خا و سوزش  
نزد و سوزش  
بسیار  
در آتش سوز  
کمی از آتش  
بر  
بسیار  
میان خا و سوزش  
نزد و سوزش  
بسیار  
در آتش سوز  
کمی از آتش  
بر  
بسیار



کردید اگر خواستاید از دست در چند روز باز بزرگی شینی بیا کران گرامی در سیاه خد و فرزند  
 سرکار والا امانادیر گلچه بر سر نیکو امان پانده دارا که جاده نگاه پرورش هر بانی پوسته ترین  
 بیرون و درون و استکان احسن است و خفته شده اگر درین روزهای آمد هم در زندان محله موافق  
 نهواری و ناسرائی گرفتار می ماندیم سپاس انگویند گوی بکدام زبان بگزارم که پایانی نداشتن  
 خانه خام نگار راتاب نگارش دست برد و دوری استانه هر شبانه که با هر دم که فرو میرود و ششم  
 با آبر و اندوختگان خاک کوی البر و مال گرد پیرتانی نشان و نشین چون بر می آید ستر کا سبک  
 درگاه گردون پناه آرام بخش جان اندوگین تا دیده بی هرگی دیده از ماه روی آن سر ایام و حجاب  
 هند شیرک از فروغ مردمان کنار و تان خاکی پیرین از نزدیکی میگاه شک بنهر خراگاه آمادگی بهمان  
 شادی هر بس خوار و از قلمواره ردل خار خار سه دور از در پاک همه بکار است  
 تن نخره ایست غ جانرا آری خداوندالب هواداران پوسته چون گل خندان باشکفته  
 یار و دل بدخواهان مانند غنچه نرسیده با نرمدگی و گرفتگی بکار باد رفقات بنوکران در چمن چارم  
 بعضی رفقات متضمن بر طوفی بحالی مهنوع ملازمان قم خواهد پذیرفت انتشار اسد الغریر چنین  
 سوم در رفقات زنگارنگ صنایع و تکرار و تمهیت و تغیرت هر رنگ طرز اساتذده سلف و  
 رقص لازم بکار شگفتی که لا ینشاد و یاز فراموش شوخ چشم پوش بین شیم خوش خوش بکار در پیش و شش کاری  
 باشند زایسته نوازش نبوده که بر پشت نوشته سبک گمان اسب خوشی نبوده نکاشته شگفت که از  
 فاش شدن پوشیدگی نیندیشید نیندیشند که آبشارا نه خواهد شد درین شد زنی بنیشتن پیش گوش  
 دار وای کاش نمی شستند و از یاد داشت در گوشه فراموشی شستگان شستان بخویشی دست  
 می شستند و گوشه گرفته خاموش گشتند آشنای خوشدل خود را در پیشگاه آن خوش  
 نگار گوهر و شربشته نگاه کشیده از شگفتی غشش کرد گذشت بدشتار

چه بر سر  
 ننگه لاش  
 دنیا و صبرین  
 عکاست  
 سبب بی نیکی  
 که بخت از  
 زمین بخت  
 نزدی که  
 نه از سبب  
 بهمنی و حجاب  
 شادی  
 بهوش شست  
 در عالم غشی و غمی  
 فتنه و غش و غمی



در رود و ده آینه کرد اگر در سولاله دلا سا کار در دزد کم که در دم در بر و دل گرم آه سر و کوه کرد  
 ریز کرده کرد آید و بولک خود در قهقه در تجانیس تا بهر لیم کاه خوزیر ستمکاران بهرام وار زنده در  
 گور اندازد دست شستنی بیایان بهر سر شکسته و هیران پرو ماه در بر روی نازکی بر بیان اندام  
 به زن لبانندگان صد پاره از رشک در دو دام آفرین دل تیان چیدین در چنین لفت آن فکرم توان  
 و نوشا و چون مرغ دام قناده سر گرم آهوی چین و آهوی چشمان جهان بندوی کا کل شکین آرم  
 دلدارگان آزاد بده از آرام و از خود آهوی آئین داراد دلارام من آرم ندر دور دوری بود  
 دوری جانگاه است آه این ناشادی سر شاد و در ماه و از واد و سپاه و دو آه نیزه ناله دست  
 سرگردون گردان سیاه از باد نپا و آن دلکند کاه شکیبائی برباد و تبا و پناه جدا جدا از آن  
 جگر در پیلو و پیلو در دل و دل در بر بنی یا جم و سال ماه پیلو به پیلو در پت و تا جم تاد و در از آن  
 و اقام در دم در دم کرد بر آورده و سازد برگ اندوه در ده سپینه ساز گنجینه گرو کرده و رخت  
 نه ستم بی برگ و بار خرمی ست با بار و دوری که پشت و تا ساخته چگونه بشازم خرمی و ست آن  
 نازیم ای نازم که سینه خوزان و جگر تان نموده در یار دین آشفته نگار بر رخ آن نگار یار فرم  
 باز نکرده استخوانم از این نموده فرسوده چنان زدی پروانی که نه باخته اند و تیغ خارا سنگان  
 نا آشنائی که بر سرم نه آخته در دیده نگارانی دیده شود باز نگاه در تلاش کبوتر نامه بر شام و  
 چگاه در پرواز آفرین بریشان که گاهی در ماهی نوشتن نامه خور سندی این بریشان که چون پای آب  
 با آرام نام نیست و هر دم از چشم زار باندیشته چشم آشفته چشم دلا از خوزیران از دسار  
 بجانه و بجانه سیاه برگریزان دلا سازند و هر دم بر سینه ریش نه نهادند بلکه شکستیدند  
 آن کرکشی خرام دست از نامه نگاری کشیدند از دست سزارم آرد و تلمی سخت در آزار  
 شری بی انبازان سراپا ناز امواره دسار جان سازان خاک رو تخم بافتش در شتر دسار  
 در ترک نام خدای تعالی

برای این که  
 بهر بنی حاجت  
 بهر بنی حاجت  
 بهر بنی حاجت

برای این که  
 بهر بنی حاجت  
 بهر بنی حاجت  
 بهر بنی حاجت

برای این که  
 بهر بنی حاجت  
 بهر بنی حاجت  
 بهر بنی حاجت



بدست باین دست خوش خواهد رسید و چندی از آن سیر خواهد کرد و در نه دستم زیر زخم است و کار  
پشت دست بدستخوان <sup>بسیار</sup> که از این استخوان ماه آرد که راستان جدا شده مفت دل را توانه دست  
آس بر گردانی ساختن کی باشد که دست <sup>بسیار</sup> یابی زخم و از اندیشه های باو بدست دست  
دل در آستین کنم برای خدا و دست از سرم نگیرند دست درازی از دوی دست بوسی نه  
گندست که خامه هنگام گزارش دست زیر سنگ نگذار و دست بکارش دست بود و دوری آستان  
پیر گوش نشان دست بر سر که چنان در یار رانده استی و رار و مهابت را بدست پیچون و و یک پشت  
بازگشت شمردن کار است دشوار و بادوستی دور از کار اگر رستم دستان باشد بشنیدن این  
دستان ز آل و دستان چگیزی بر دار و این روش هزار دستان خانه را و گلستان  
کاغذ باین ترانه ناگزیر که میسازد که ارستو پیچیده های گرامی داغ جهان غالیه ساد بر کی تر زبان  
سپاس گزاری بر درش و الله که دست در دست دست نشانان داده دست پاکی از سر  
روش بدو دستیابی خوشای خوش و بهره از بهر دو را بدست افتاده درین هنگام خدا بخش و کار  
که گلکاری و شیرازه بندی نامها و پرواز و کرمی و حکماری کار دست بسته است از نو کرمی  
مرزا انکار از باد و شستی در دادن تخواه چاکران دست تشنگی مینایند دست شسته بر خیز دست  
و باز از دست اندازی گردون که دست در خون بنور و ان نیزند و پیوسته ازینان ترکش بر کرد و در و بجا  
نبرد تا کام دست و بران چندی بخانه سیر بر و چون خود دست کسی زیشت بلکه تنگ می گاشت و بهواره اند  
دست پنج خود بخود کار بر و تنگ گردید دست پاچه شده دست پیش این دست کش کشید تا نامه نیار و دست  
بهره یابی انجن زر ریزی چمن نماید میرز بر دست دارم که نامه برده را از خاک خواری تهیدستی بدست  
مهر بانی برداشته و دستم بکاران در آورده آبی بر آتش گر سنگی زده آبروی خوانند بخشد و بکار و بگیری و  
چلوئی از موه شکش را چای بدو بخشد و انید از موهی چنان دست کشاند که دست این سیر و زده سیاه و زده و زده و زده

دست در آستین

کردن بازداشتن

از گاری

دست از گشتن

بختی کردن

دست نشان

دست پاکی

دست شسته

دست بکار

دست کش

دست کش

دست کش

دست کش

دست کش

دست کش





بی آبی بی پایاست <sup>چون</sup> که آید آتش ز ده خیزی <sup>از</sup> به دامن شب تنگی من آسین روز مرا  
نیست و از تنم گرم <sup>چون</sup> که آید آتش <sup>از</sup> سازگاری و دل کباب ز سنگ دست  
الگینه سینه شکست یاب <sup>چون</sup> که آید آتش <sup>از</sup> بخت دست درازیش پوسته در کما  
نیست بر سر نری اگر آبیاری <sup>چون</sup> که آید آتش <sup>از</sup> چمن پیرانی آبلان ز رنجشی فراوان که ابر دریا  
هم از آب بیاریزان و ست آبی کام این آیدند ان که آب رجک منیدار دشتاد آب گردد و دور  
آب از جگر بخشی آن رهبر آب یابی نخواهد بود تا باد کس خاند آب بسید از آب ن آید خواست  
آنجو آن آب شناس از آب نارسر شارماناد رقه در کمر آتش آتش بی دو سپهر با  
آتش زبان سپاهان بخندانی از آتش بی باد چرخ آتشوار بر کنار مانند از دیر یاز پیاپی  
پایرسید و آتش زبانه کش سر سبکی فرو نشاند آتش انگیز این آتش زدگی دریافت گردید و در  
بکشته تن توان کوشید از روزیکه آتش از دوری سینه ام را از سوخته آتشی در دل نفیخته که بنر  
آب پاشی آتش بر آب فرو نشاند از بس آتش مرد و اندوه بجگر افتادگی گویا مرغ آتشوار مژ و  
چون آتش بار از آه گرم آتش بار تا هر امجدانی آتش مهندی گونه گونه آتش زنی بر سرم آخته در آتش  
سینه آتشیه هر رنگ سیاهی و تلو سینه آخته کار و بارم همه آتش است آتش کار از برای آتش ز  
رخسار رنگین خود شکری را که از منو بهر سید و از اندیشه آتش زیست تلخ گردیده بر گری  
دیرین نگاه فرموده آتش زنند و از نامه مهر آگینند رستی آبی بر آتش دل نشاند و آتش  
دلاسا در الگینه سرد مری اندازند تا آتش بکدر آتش که آسمان سدر گر مخمخ بر و بار  
آتش ز شیرین کاری و دوستگامی و دوستان کام دل سوزان گرامی باد رقه در کمر بار و بار  
مهر آشیانه آن باده نوش باده مرد می باد و کدوی مانع آتش پر میوزند و دوری بی گمان بر دانه  
در گریان اواری خسته در راه گراش کام ناگزیر پاکر است که پیکت و پارسید گنج باد و دانه چید باد رنگ که

در آتش زبانه سپاهان بخندانی از آتش بی باد چرخ آتشوار بر کنار مانند از دیر یاز پیاپی  
پایرسید و آتش زبانه کش سر سبکی فرو نشاند آتش انگیز این آتش زدگی دریافت گردید و در  
بکشته تن توان کوشید از روزیکه آتش از دوری سینه ام را از سوخته آتشی در دل نفیخته که بنر  
آب پاشی آتش بر آب فرو نشاند از بس آتش مرد و اندوه بجگر افتادگی گویا مرغ آتشوار مژ و  
چون آتش بار از آه گرم آتش بار تا هر امجدانی آتش مهندی گونه گونه آتش زنی بر سرم آخته در آتش  
سینه آتشیه هر رنگ سیاهی و تلو سینه آخته کار و بارم همه آتش است آتش کار از برای آتش ز  
رخسار رنگین خود شکری را که از منو بهر سید و از اندیشه آتش زیست تلخ گردیده بر گری  
دیرین نگاه فرموده آتش زنند و از نامه مهر آگینند رستی آبی بر آتش دل نشاند و آتش  
دلاسا در الگینه سرد مری اندازند تا آتش بکدر آتش که آسمان سدر گر مخمخ بر و بار  
آتش ز شیرین کاری و دوستگامی و دوستان کام دل سوزان گرامی باد رقه در کمر بار و بار  
مهر آشیانه آن باده نوش باده مرد می باد و کدوی مانع آتش پر میوزند و دوری بی گمان بر دانه  
در گریان اواری خسته در راه گراش کام ناگزیر پاکر است که پیکت و پارسید گنج باد و دانه چید باد رنگ که











درین گمان نیک که تا زنگی آتین برین بکار و در راه یگانگی کشاید بود که آب فتنه بجز آید چه از چند  
 کج کل دن خار و چمنه خیزد این سرشته کم شده بود آری کار تو آتین جزه تازه می بخشد ازین بگذر  
 بگذر ازین کام ناگزیری آتیم که نور چشم تو را بخت در از باز زندگانی و کار و آو که از نو ازین کردگار با هر گونه  
 دانش آبره هر رنگ و سر سندی پر پسته و در کار نوشت خواند و بنویس و از نیکبندی میدا کشتی بهره و آ  
 سیخواییم که به فرزند می آید بان بسیاریم و از داغ پیوند لبند با جگر گونگان گرامی پیشانی سبکی اورا  
 رشک فرا می گزارد و رخسار خیم شد استوار که در خواست این کترین پاینده پیرانی رسید و است  
 بهایون نیب دیده مهر منون گرد و از نه بانی بر رگانه و یگانگی برادرانه دور نخواهد بود اگر درین نزدیکی  
 همه که از این خاکسار بگلگون نه پذیرد آتش پذیرفت و لاله خرمی بکل کردن این نوید در گلشن سینه  
 بشگفت چه شگفت و در آنچه خواهش بنگ سپند فرمائی این سخن زیبا کی گرفت و گرد گرفتگی از دل  
 یک رنگی آب گل گرفت در پای و آلا هیچ کمی ز فتنه کمتر کام و آو کامیاست تا سبده باد و رفته  
 در مبارک با و ختم قرآن برادر سخنور و از نه هر گونه هنر از بر زبانی آتش نو که آتجان برادر شنیدن نوید  
 بانجام رسانیدن فرزند بگریزند آن رجبند که بریت و بیت ساگی رسا و از هر رنگ دانش بهره  
 یا با دینی بزرگ سخن پاک پرور و دگرار در کیسالت آغاز کردن خواندن پارسه و تاز س از بس  
 شاد و ابی تازه بدل رسید شیرینی شکر پار پا که پاره این سیاره جگر فستاده بودند شیرین کام  
 گردانید خرد آفرین آن نو آمو از زود بخشی از سانی و خواه دانائی همراه به بخش و در مبارک با  
 کتب نشینی مهربان بگوش و خور که برادر خرد آن تارک از برادران از نو ازین پرور دگر چار  
 شدند و چون ماه رنج گاه بدستان نشست سپاس گزار می دادن این جزه را روز گاری در آن  
 بآید ربانی که کما کند کی از آن در ساسی سراید پیشانی را بر خاک درگاه خداوند و جهان ماسیدم  
 و از نو ابی خوشدلی بر خود بالیدیم نهی بخت بلند استا و یکمین کوه که رجبند و در فرمان آتین

خدا را بگو  
 راهی به داغ  
 ویند از نه ۱۲  
 سبک بگوش  
 نون به موصوفه  
 کسور از تو  
 سبک کلیم خدا را  
 به پای  
 سبک بگو  
 ز سبک بگو



باشد در کم مایه روزگار اگر این بهره یاب شد آن کامیاب نگردد و آنچه در همه زندگانی از آسایش و فراخی ندیده  
 باشد خواهد دید این کار سازد انانی را از فرخنده کند آن اش آموزد را گوی بخشی بعبای غم نشینان هم بوز  
 گردانان در قهقهه نوبه فرخی جاوید انداختن گوشتواره در بنا گوش باور است و شش مشتری چرخ نیکل ختری  
 دختر خرد سال آن نوازش فرا گوشت این سفته گوش در خور دهنزاران هزار خر می دست داد دست  
 بر آوری گوشت نشینان را پذیرائی دستپاری نمود که آن ناهید گردون بختیار  
 باین سال رسید ایزد توانا بآن کان سر بلند سازی بر پیمان و دیگر نزدیکیان و نرم گردان  
 بهایون کند له قحط تعزیت بدریافت کوچ دوست نواز مهاراج خورام مجاز اربوبی جهان مانده  
 سپاه پنج و اندوه برده دل تاخت آورده خست شکیب و آرام را یکسر تاراج کرد و چگونیم و چه نویسم که چهارپایان  
 که رونداد خانه بنگام فوشتن از دست می افتد و کاغذ از دو آه جامه سیاه می پوشد افسوس صد افسوس  
 چون بندگی سجا گریست بنگ بر دباری بر سینه گذاشته دست از آه و ناله برداشته بر این ندگی ادا گذران  
 دست بر آورده من نیز هر خاموشی بر لب نهادم که از ان خدا ایم و انجام کار بسوی او برگردیم رفته شنیده  
 که دیر تیار کش سپان در گذشت و ازین سهر آما پاندارخت بر بست ایمنان باندنی و گدشتنی ست ماندنی  
 و داشتنی همه همین راه در پیش همین کسی پس که امین پیش از بسوی باند لده بی پس ماندگان و پور دانه  
 مردی پیکر کرده بود از تنخواه او در سر کار که دهر و سپه بود نیمه پانی نام زن میوه اش کرده شد  
 ماه بانه رسانیده باشند و بجایش حسینی را که درین کار دستگاری دارد بدارند اکنون بخر و بیه  
 خواهد یافت آئنده کارش دیده افرون کرده خواهد شد رفته فرزند و بسند من درین بنگام  
 بد انجام که از هر سو بجز آواز سوز و گداز در گوش رانی کوفت نامه جانسوز دلگزا رسید از آواز  
 نوبه از بزمی نور دیده شهادت خزان مرگ بجاوتند بیماری حقیق غنچه دلها نرسد و شاد برگ  
 اگر گم و گشتگی را یکسر بادر بنحو هست داغ چو کای ز لب باد چون پس از به بوش آمدن

۴  
 پنج  
 ۱۰  
 ۱۵  
 ۲۰  
 ۲۵  
 ۳۰  
 ۳۵  
 ۴۰  
 ۴۵  
 ۵۰  
 ۵۵  
 ۶۰  
 ۶۵  
 ۷۰  
 ۷۵  
 ۸۰  
 ۸۵  
 ۹۰  
 ۹۵  
 ۱۰۰

شوم سال خدای آن سخت جگر را بدید که از رسیدن این نازده پیر که گوش خواب نور فراموش گردید و بیکر  
بوش بگوشه نجاتی رجوع چون امیدگان خدا را از خبر سر در راه خوشنود علی طاعتن دیگر چاره  
نه سر بسنگ ده سنگ بسینه شدم آن فتنه چشم که از مهر بانی ایزد پاک بوشیار و بس در باران  
سفران بری برستان زنده توانا نهاده ز نیت دیگر جگر بندان را بر رگه بی نیازش در خوا  
نماند ر قعه در قریب غرق در یاد شدن بد ریافت فرود رفتن پای زندگی برادر دم خدا بیا مرز خدا بخش بریا  
خونین مرگ آب شکم از سر گذشت چنان گریستم که یاران استین تر داشتند و در دوا و در یغا از آب شینا  
بر اید به آب دیده نماندست ز بس گریانی مگر اکنون که ز خون جگری باید شد ز بسبیلی ناله تن من  
آسان در این موی شود موی که میاید ناچار دست بردل نهاده پاره پاره فرمان خداوند تن و جان  
گذاشتم باید که کند دست دلی هم کشتی دل از آب خیزد در دوا ندوه بر آورده بر کنار شکیبایی رستا  
و کو دکان بی پدر آرخد ایام ز رادل دهند و اشک ز دیده بدامن دلا سا پاک گردانند و از من  
آین پس بجا آرند ر قعه از آسیب بگوش خوردن پریدن مرغ جان پاک هم بان دلی هم بان  
با فداون از بام بلند خانه ز بر مرغ بوش از آشیانه داغ پرید و خوا با ز دیده و خورش از د  
رشته ساز گاری برید چنان شنیده شده که استاده بتاشای بازار سر گرم بودند که بیک ناگاه  
بیک گ در رسید پای شان از غریز از بالا پائین آمدند باند دم گسخت و آرام هدا ماز ابر خاک  
رحمت دریغ که جوانه مرگ مرده داغ بی فرزندی بدل بردند بخدا که چندان دل بدر و آید رگ زندگان  
بریدم و در پنهان و بی پایان خود را نهیستی خوا هم پیر و برادر افرو ز نیت نماند جا یک چسب کز نگان  
از چشم نهان گردند روزگار بچه رنگ بسر نموده شود بار بار در دل خلید که ز بهی نوشم بیا ز تیغ جدا کنم یا  
کار دیشک زخم و باد و دست خدا بیا مرز بیا میرم مگر چون خوانده بودم و بر رشتی این کار که رانده از نزه بان  
نماند اگر از نیت شکی بان و از نیت سرسار در چشمان دم که چگونه لاف بگانی می گفتم میزد و زنده در گو در گواری آید و در



بسن اسپیوز که فریاد می تدارد مادر و پدرش چنان گیتی زخت بر بستند خمر و خوشه شد منجم  
 تنها شود و روانه جوآن هم چنین بهشت برین رسید و باو کار می نهادند لشش که ام و خواهر فصد  
 جامه نیل ماه و نور پوشند و از دیده دوازده گز رخسار بر آسمان فریاد مایا مایا و او دود و دود و سپید  
 ازین خاکسار بآئین پرست بآن پاکه ام میانه بر آید و دولا ساو منند که از دست نشود اگر خسته  
 خدایت تا دم دست از پر خشتش پنجه ای هم گرم کند و ازین کار ناگزیر کسی یار ای گزیر نیست نه یاری  
 یاری بکاری آید نه یکا گلی خوش و تباری رفته گردد و شاخ گل زین باغ دل خنجه مکن خوش  
 بجا مانا و گلین شود که دیگر گل کند و نگهد از بوستان گل نمان آن چین سپاری دوستی را  
 پیوسته سر سبز دارد و گز نه بی از خزان گردش کند جاستان مرصاد درین سنگام  
 نافه جانم از پرزدگی گل گلزار از چندی ای رستن در خمر نیک خمر گرامی زین جهان گذران نشا  
 بیکان پیرامون لالین بسیر و پا در گرفت و کیسوی رخت بیرون کشید درین سهرای بی بنیاد که  
 سهرای ماندن نه جای ماندن هر که صرا ز گریبان هستی بر آورد و با ده نیستی فوش کرد و دست  
 دامن شکستند و از دق تو انار مایه کنند با دق نیکو خواهد داد که شکستنی کتفه فراتیت هر چند  
 تخم شست مگر با شیرین در دق قهقهه شنیدن سخن از دق فراموشی بای پیرو و فرمودن مادر مهربان  
 آن نواز و دستان پیچیده را چندان آتش سراسر کی تمیشتن در سینه افروخت که هزار  
 آتش بی ابر دیده خو بنار فروخت و توان شست و شستن با در چاند نشید لغز و سرفرازی پذیرائی بودیم  
 فراموش آن بزرگم دو تو بپوشا کی سخت خورده فرستاده بودیم گفتن اگر رسیده باشند بکار حاکم  
 در آید که بخت که آن ملک از جانهای فرنگ در زندگی خود سیراز میزد و زیب تن میفرمود بنا کام  
 دست از گریه و فغان کشیده با در دنا کی در خسته شد آن کوه بردباری و استواری هم  
 بشکست پس از آنکه از بسیار آه و زاری مرده آزاری میشود و سودی ندارد و آن سپید

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







۱۲  
 و بر وزن قصیده دریم  
 و ضم دال ناهل  
 نامی بسین لعل  
 سوز دل به کاف  
 سر به خفق و طاف  
 و قفا اگر کو  
 ندن موت شبان  
 و طغی شدن  
 و غم و تنگاری  
 بر وزن بیل  
 مکتوب

۱۲  
 و بر وزن قصیده دریم  
 و ضم دال ناهل  
 نامی بسین لعل  
 سوز دل به کاف  
 سر جبهه خفق و طغان  
 قضا اگر کو شد ۱۳  
 ندون موت شایان  
 و طغر شدن و تقار  
 عیون و نکاحی ۱۴  
 بر وزن بیل  
 مکتول





از خود رسیدگی <sup>بسیار</sup> گزیندگان از خوشی شدن بریدگی آشنای دریای ژرف کاهش جان دشت گرد  
 تیه فراخ رفتن تا به توان هزاره <sup>بسیار</sup> گزیندگان از ناله کو کوفیای بند پرواز رنگ و حنیه شکسته  
 تیغ زهر آلوده آشنای جدایی دست از زینت <sup>بسیار</sup> گزیندگان از ناله کو کوفیای بند پرواز رنگ و حنیه شکسته  
 بگشت گردی انگشت ندارد <sup>بسیار</sup> گزیندگان از ناله کو کوفیای بند پرواز رنگ و حنیه شکسته  
 داغدار در بغل دوست لی را استبازان دشمن جانی و غل گوشه شای و در جوی خون نگرانشته گوهر اشک  
 از میان چشم ریزه چو گل گریبان دریده شبنم خوی شرمساری بر رو خاک خواری بر تارک بیز <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 بسیار خوارانده و در نج تشنه آب زوین مرده خونین گمان از کشتن <sup>بسیار</sup> گزیندگان از ناله کو کوفیای بند پرواز رنگ و حنیه شکسته  
 مرگان سیاهان خیره کش پی سپر دیده اسپنا ز تازان شکننده خرد و هوش روی یار آفتاب دیدار <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 روزهای سیاه دشت پایانی رنگ زندگانی بریده بید برگ ننگ رسو <sup>بسیار</sup> گزیندگان از ناله کو کوفیای بند پرواز رنگ و حنیه شکسته  
 پریشانی اندیشه از دست نازک کردن زن و بر سر زن تلخ کام درد دادن جان شیرین استاده <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 تو نهال گلشن شنیدنی را بارش پیش رس با سنگین آرزوی دیدار بر سر فرسنگها دور <sup>بسیار</sup> گزیندگان از ناله کو کوفیای بند پرواز رنگ و حنیه شکسته  
 دور باش گردون پای پگاه تاب و تی آسان سیاه کن از ناله های رسای نیم شب خواب خور <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 همان تپاه کن گدشته خورشید گرمی شیفکی رنگ و باخته آید و فریضکی سوخته خاستری آموخته <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 آتش بالا گرفته دیوانگی پرده اندیشه بختی گمانه چراغ بزم ماه رخان پری پیکینی پروانگی گل کورنش بر سر زو <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 و از <sup>بسیار</sup> گزیندگان از ناله کو کوفیای بند پرواز رنگ و حنیه شکسته  
 بر روی مالیده اگر دلشوی بر آتشان دل جگر نموده دست جان بازی بر بر نموده که بوداری تابست <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 که دشمنان از بار رشک شکسته پایه خاکساری از دست نداده بر استانه فروتنی سرگرم استاده <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 به پیشگاه خرقه گاه گردون زندگان افتادگان در والای در بالائی بر آسان نم بلند ی جو و مقرر جان <sup>بسیار</sup> گزیندگان  
 ریشک کافور سازان گمان کوی بی آهوی مشکوبه گستره دکان استان چرخ نشان از جان <sup>بسیار</sup> گزیندگان

دست برداشتن کان پسندار سخت بند و خاک تابناک بوسان ز آخر یک ستایش کار زنده میرساند  
که از آن ز که خاک خواری در نمی کشد بهشت برین بهر سختی است او همه چشم بیدار و شکر نادرش  
انفرد تا که کن خست شکر گریه آب گردان کرد آن که در پیش چشم نگران نگر نیست تا زنده شود  
رخسار بسان شب تار جدا افتاد که امشب سپاه بهر گیتی نگویند ز نهایی و ز کار جاستان  
بگینا باغی مجبور که ز بغداد دل بیده نادیده دیدار دیده زار زار نگرستی تیغ تیز خشم بندش  
پیام بباد و شام خون بیدار آن شام بکله نکرده گناه بهر باره پنهان گواه بیده بر زمین خسته سرشک  
شمر سار بیدار آتش دانی سوخته پیوسته آه داری بگفتار شیرین غنچه لب از زبان و شکر  
بشکر خنده پسته بهمان زنگار زنگار نشین خم حکر سیاره ساز ز خجوان ترقیب از گشاک و شکر  
آمین ترکت از می شکر بهر پستی یا ترکت از آب ننگ انگیز بسان هجیر خلیه کان از مرز زیر کلبا  
که بروی تنی خمر بر سر زید کان تر زبان باقین زندگانی آب بسبب خردی دریا و لاله رخان سرشک  
خون زودید در زبان بهر غلبه می آرزوی مهدوشی سرو بالا یان خاک رسوائی بر سر زبان  
تیشه گان شست ناکامی از آب خور مرگ سیراب بدشته بگله رسیدگان از نیم جانی در تب تاب  
انگشت بریدگان رود بوشن خوبی بوی غمی شکم هاسی در دفر در فغان ماه و سال مرده سپاس  
یونستی چشم سپید کسرم کرده پیر سیه و زاز جوش گریه بهر آتش موسی سینه افروز ز بخت یا تو  
دل میسپار آن از تبیستی در فریاد بکار بی مزد کنندگان ز خوشنودی جمع او ندلشاد <sup>طلان</sup> اینج  
روز و شب زانی بود کار گزار بگناه کاران شمر مسا بخشاش امیدوار برندان بگله نرفته گسخت آیین  
منز او هر که یزدانی تیار گزاران دین ز ناز زنی خشم و گردانی بفرمان برداران خود و از دم ز خوشتر  
ز آن باده درگاه یزدان بکار دل از هستی که مقبول پذیرای نگار و ار که بجز گستاخی مانا کرد  
قرگاه خور ز بسان نیز و بروی خدار بایتم آبر و دست نازنین با چرخ خورشید و روی نازک تر از



بی نیازی سرشته افراختن چو گنجایش دارد برای خدا آتش خشم از ناله های دروغ و غیباتی رشتنی است  
 این دو سیاه ناکرده گناه بالا گرفته با بختناش نشانده خشمش می راکه از حساب بارانی زاله سرنگ  
 رشتن سازنی دست پادشاهانایان شده سوزنده خرمش می راکه این خود فراموش نگردد و چراغ  
 رشتنیکه از برای سوزن این پروانه آتشین چنانچه در سینه آن پری رور روشن شده  
 بیاد فراموشی خاموش نمایند و گردناخوشی که برداشتن دل پاک نشسته بر انگشت در گزرد و فراموش  
 فراموشیت کار خوب و دیان فراموشیت کار تند و یان تا پیشانی تابناک شاه چین از  
 نگار چین پاکت آینه بر روشن آن اختر چرخ نکوی ماه چهاردهم آسمان خوب و دی از رنگ بر گوی  
 شنج و کشیدگی ساده و سنان بختناش و پوشش پذیریری در کاشانه جگر بهیر و ساز و برگ تا پاک و دلدار  
 در کار آینه ان بیدلان زار آزار آمده باد شرم و دوش میا باز از رخت و دوش و دست  
 فال کسود اگر ان یکدیوی نیاز در آغاز هر کار دست بخیردیش کشاید ستایش دار ای باز  
 گیتی آزمیت که هر یکی را جامه هستی برنگی پوشانید که در انداز و روش و خود بود بدیگر  
 میناند و کلیم در و دپرسود پاندا از راهبری که در روز بازار استخیر بچکی از پیر این تن بنگار  
 نافرمانی و در و نمانگان برهنه از پرستش یزدانی بدستگیری جامه و در سفارش در زندان  
 سرگرمی خواری گرفتار آه سرد و یا نکاری و ترداشن شبنم استگباری مانند و شادان شادان  
 کوکب پنج غنچه دل گرفتگی بدو کار و شگفتگی پاره پاره کرده گلکسته کیوی و لاله خرو و لی بست  
 آورده بسوی باغ بهشت شاد چارپارانش که در چار سوی بهمنای پاره دست پیگیری و گوهر کیمیا  
 سیلان می بهتری پیروشان بر هزاران کور و کر و لنگ و شبنم بر توی از خورشید راه راست تافت  
 بیتا بدین ازین بر و ز سکران روشننگر آینه سینه گلزار اندیشه باغ کیره نگر خجسته از رنگ باران  
 بگوهر ابد از خجسته نیکو چکی جامه نیکو میان نیکو نگار پوشیده در پاره مباد که درین روز کار خوشتر گام نیکو

او چون از  
 رشتن کار خجسته  
 نشانده خشمش می راکه  
 از رشتن سازنی دست  
 پادشاهانایان شده  
 سوزنده خرمش می راکه  
 این خود فراموش نگردد  
 و چراغ  
 رشتنیکه از برای  
 سوزن این پروانه  
 آتشین چنانچه در  
 سینه آن پری رور  
 روشن شده  
 بیاد فراموشی  
 خاموش نمایند  
 و گردناخوشی  
 که برداشتن  
 دل پاک نشسته  
 بر انگشت  
 در گزرد و  
 فراموش  
 فراموشیت  
 کار خوب و  
 دیان  
 فراموشیت  
 کار تند و  
 یان  
 تا پیشانی  
 تابناک  
 شاه چین  
 از  
 نگار چین  
 پاکت  
 آینه  
 بر  
 روشن  
 آن  
 اختر  
 چرخ  
 نکوی  
 ماه  
 چهاردهم  
 آسمان  
 خوب و  
 دی  
 از  
 رنگ  
 بر  
 گوی  
 شنج  
 و  
 کشیدگی  
 ساده  
 و  
 سنان  
 بختناش  
 و  
 پوشش  
 پذیریری  
 در  
 کاشانه  
 جگر  
 بهیر  
 و  
 ساز  
 و  
 برگ  
 تا  
 پاک  
 و  
 دلدار  
 در  
 کار  
 آینه  
 ان  
 بیدلان  
 زار  
 آزار  
 آمده  
 باد  
 شرم  
 و  
 دوش  
 میا  
 باز  
 از  
 رخت  
 و  
 دوش  
 و  
 دست  
 بخیردیش  
 کشاید  
 ستایش  
 دار  
 ای  
 باز  
 گیتی  
 آزمیت  
 که  
 هر  
 یکی  
 را  
 جامه  
 هستی  
 برنگی  
 پوشانید  
 که  
 در  
 انداز  
 و  
 روش  
 و  
 خود  
 بود  
 بدیگر  
 میناند  
 و  
 کلیم  
 در  
 و  
 دپرسود  
 پاندا  
 از  
 راهبری  
 که  
 در  
 روز  
 بازار  
 استخیر  
 بچکی  
 از  
 پیر  
 این  
 تن  
 بنگار  
 نافرمانی  
 و  
 در  
 و  
 نمانگان  
 برهنه  
 از  
 پرستش  
 یزدانی  
 بدستگیری  
 جامه  
 و  
 در  
 سفارش  
 در  
 زندان  
 سرگرمی  
 خواری  
 گرفتار  
 آه  
 سرد  
 و  
 یا  
 نکاری  
 و  
 ترداشن  
 شبنم  
 استگباری  
 مانند  
 و  
 شادان  
 شادان  
 کوکب  
 پنج  
 غنچه  
 دل  
 گرفتگی  
 بدو  
 کار  
 و  
 شگفتگی  
 پاره  
 پاره  
 کرده  
 گلکسته  
 کیوی  
 و  
 لاله  
 خرو  
 و  
 لی  
 بست  
 آورده  
 بسوی  
 باغ  
 بهشت  
 شاد  
 چارپارانش  
 که  
 در  
 چار  
 سوی  
 بهمنای  
 پاره  
 دست  
 پیگیری  
 و  
 گوهر  
 کیمیا  
 سیلان  
 می  
 بهتری  
 پیروشان  
 بر  
 هزاران  
 کور  
 و  
 کر  
 و  
 لنگ  
 و  
 شبنم  
 بر  
 توی  
 از  
 خورشید  
 راه  
 راست  
 تافت  
 بیتا  
 بدین  
 ازین  
 بر  
 و  
 ز  
 سکران  
 روشننگر  
 آینه  
 سینه  
 گلزار  
 اندیشه  
 باغ  
 کیره  
 نگر  
 خجسته  
 از  
 رنگ  
 باران  
 بگوهر  
 ابد  
 از  
 خجسته  
 نیکو  
 چکی  
 جامه  
 نیکو  
 میان  
 نیکو  
 نگار  
 پوشیده  
 در  
 پاره  
 مباد  
 که  
 درین  
 روز  
 کار  
 خوشتر  
 گام  
 نیکو

هرگونه هر چه سازگار با این دین خاک بر خدیه که در ستایش بنیاد از شک گلزار فرخا  
 شد و پذیرد نو <sup>نوشته</sup> آسمان زمین خورشید کو لکون که تار و زرنگ ماد با و اندکی از گل کردن  
 یزیری دانش بدانشی در دوازده خردی و در <sup>نوشته</sup> ساج رزم چنان پیشینان چراغ سرفرازی بر سر  
 و لاله آفرین سخن بجان از رشک چرخ بر جان هر زنده بی باز که ریگ رسته روشنی سرشته  
 تیرگی رسته اش در شهای تار هند سارهای گلستان تان بی نیاز از چراغان خاک پاک از گل و لاش  
 دور از هر گونه آلاش است تو تیا میت که کور مادر زاد هم از ان میان بیایان چه جای باده روشنائی  
 چشم در ایاغان اگر کوه سر به سوخته خاکستر نیگر دید در جلوه گری آتشین بر دامن خاکی تا کنش برسد  
 و گردم دیده جامه سیاهی در بر نیداشت در آب تاب بهم با لکیش سرفرازی آتش آینه از آتش خست  
 و این بسان بریشم نازک رخت نیم خام و زردست افتار با او ناکه مشکبو کجا بر دانش را در شب سخت  
 از روشنی چه پروا که جادوستان بر پاست و بازار بایان از فروغ چراغ بی نیاز باشد که از آمد و رفت  
 خورشید رویان پری پیکر روز رختخیز و نالاده رخا باغ بهشت را اگر قناری و دوزخ و دهری و دل آرا  
 و اغ و و بروی گل رخسار ز رفت فروشان هر پرواز نازنین مرغ زرین آسمان ذراغ از رشک طاهرهای سپید  
 گرا تو بوجیده اند چادر و تاب بر خاک جاگزیده و بگردش رسیده از بسبب چپهای رنگارنگ سار  
 هر کوئی بر زن تخمه گلزار و از پرواز خوشبوی گنج خانه بوسازان باغ شهریان نافه آمار هر سبزه چینی  
 که داروی هر دوش در دکان در جگ گوهر و نشان گل مینی که در یاکان در برش نهان شکری  
 خواجیه شیرینی بر سر گرو است گس چاشنی گر مک گفتارش جانهای شیرین دلسردان کیده فروش  
 چنان از ناز و نازک سازد که باده کیده اش با ماه نو بر دوشکر لبان مامات از آتش حسا فتنه  
 و در دلهای سنگین بیدردان موم و ارگ از ان دینچه که در سوزان بدینش خستگی جگر اسو میا  
 و سخن چون آبگین شنید نشنید گلی در در روشنائی مایه بان را با ستایش مایه گیران حبه

هر چه سازگار  
 با این دین  
 خاک بر خدیه  
 که در ستایش  
 بنیاد از شک  
 گلزار فرخا  
 شد و پذیرد  
 نو آسمان  
 زمین خورشید  
 کو لکون که  
 تار و زرنگ  
 ماد با و  
 اندکی از گل  
 کردن

آتش سازم که پیشه فروشد برین پیر آب میگردد اند باهی چنبره از زنجیر سگ و میش و کلبه های زمین  
از بخیل و مرغری سرد آب پیش چون آتش کاه باد شعله بر آید و شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله  
از خاک بسیار دوزخ شعله و آتش تیرستی آنها میگردد و بسیار آتش و آتش گریه خاک دین و مسجد و  
گسترده مرغ و دلهای چوباز تر گانان با دم چشم با دم گریه را و گان جهان بنده بدم خمریده اند  
و فاخته دارد در گوشش باد سربالای او در گوگرد و سربالوی سید کافروشان بازار پر دین را شکست بر  
بارها و بار کشتن در چنگیر آن آسمان نهاده را به خار جگر و زرشک و دخته کرد و آره سینه  
رخسار شاد و در داغ بر دل نهاده و یار گلشن خرم آفتاب آتش رسوائی سوخته شسته  
نگاه مهرش در زنده زخم سینه سوزن زده شمشیر خنده جگر آینه تنبلی بیک گنبد سبز خرد کن  
گلگون کافور نمی ستار چون نباشد که کار نهندی پتله بشنای نهایی حیرت و شرمین سخن بزرگوار  
میراشد و با یک کج ادائی دهان خرم جگر بی ساز و برگان راه جان سپاری میخواست تنبا کوفت  
دو دوزخ و آتش کمان وری خویش بر آرد و چهل دل و اندر بی برگان در تیره سر پوش  
سینه را از آتش شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله  
و نخی خوشگوار تر از شیرینی دیگر را از زانی کجا شیر جان در و سرشته گریه کرده اند که هنگام  
گذشتن حلیمنی زباز آنگو بای می در آرد و تخم شورش شسته برگش بر آورده که بجز ساز و برگ  
سنگی در پرده نهد و بخنداری سین خندان پسته لب مغر با دم دندان و جگر و شعله  
جان شیرین ترین چانه و در سربالوی کجا شیرینی فروشن سینه خوابیده رخسار بنین بند برود و  
واز نازگی سرنبری بجان تاسخن خوبی خود را سبزه کرده گای خبثت سرنبستان انداز است ازین خوبی بجا  
بیشتر صد ناز باور چو بانه زبان تار و منی دشت خور و بهار نگار گریه فروخته شیران در آتش آفتاب  
با دوزخ و رتبه تابش سوخته هر شام در زکات آتش شعله سرنبری می فتنند که در میان بکار و در بکار و

نقشه جگر خود را بر این صفحه نشان می‌دهد و بر خوانش جادوهند و تاقانش شمرند و اگر گریستن بر سنگ  
سره دل سخت خوشی و خوشگلی و بی‌خستگی در روزان می‌نماید و چنانچه جگر را در بویه اندوه گدازند  
تا مهر که سیاه است بر آبش ریختن از آتش زشت و خاک سازند و مرغ و را بهر گاه یافته کاغذ  
ز بوی ساخته او که در آب تابانند و باها بایست نرود اگر گوش کردن بشتیان پاک  
دامان مردار یکمیش و در خوشانی آبرو و رنگ و هر غلطان کانی گل و بویه کنده او ساد و بایزنگی روش  
لکار خانه از رنگی هر کن چنان شکار است که خاکش بر نام خوشنویسان باشد و خجسته قراگان فسا  
خواب سنگین کشیده آهنگر سنگدل از چشمه خورشید رخسار چنانی در دیده که هر که رود و گرد  
بادل صد باره تشنه دیدار از جان سیرابی در زید و ناگاه بکشد و نگار سر خود را از تن جدا و دیگر  
زنگانی برید فردوسی خدا بیامرز که در شاهنامه بسیار گفته است که با او کرد و در احوال کرد  
در ستایش تنم برانش گفته شمشیر سپایان پیش فرزندش که دیوار اسکندری با حج و مور چانه است  
روی نیاز خم و چاقوی فرنگ را بر و بر و کار و تیرش که در دم ستون فولاد را بکشد سنگ  
دو باره میبازد آبرو از کم بسیار کم پیران خشک مغز رسودا بانیه بیکندین خسار که در کار  
پرتوشان پروردگار است هر رنگ غله در آن انبار روز و شب سیاه است اگر در آن گندم و آرد و سیب  
چاک و خود کردارد آن بایان بکجوارام جان و بخیر خون جگر خوردن و اندول آرد آسا اگر در روزی شانه  
سنگی بر خیزد که بجای سنگ است شعله و دوزخ گراه همواره دست و پا بر زمین آسمان بر آرد که خود  
زردش انگار و بکار و آرد و چرخ را که نام آسمان بود که بلند می‌افتد و آفتاب بر زمینش مانده است و  
مایه روشنی تا فتنی کاغذ باوی ساز تا به توان هوای خویش با دیدم و دوشسته بر پایانش هر چه  
سنگ از زمین بر بی نی چه میگویم از سنگ ستم نازش که شیشه بگویی شکند و سان  
آرامش بر بریم نیزند باد برگ خورشید کاغذ بن پیران و در برابر رفته و از دست



تا بدار پر پا دمارهای بر تو ز رنگارش چنانچه بر خاک فلک مرغ جانها در دستار خودان در دامن چشما  
 و مسازی دستار بند پاند و سوختگی دل هواستان بادوی آتشینش از هم چونید که در جن از انار شیب است  
 سیاهی گلهای ستاره پر کرده گوی میی بوده و چرخ از تاب آبیچ و ماه لافیه که زو  
 افزونی نموده میوه انار نخته آتش زده دانه های سرخ در بلبلینه شکاف رشک برابری انار تشبها  
 کفش دوز پا افزار از رشته جانهای پاکان دوخته و گنبد نیلوفر را از رنج بدستایی  
 بهم باگی پا پوش زرین ستاره دار ستاره دار سوخته صفت او و خنده رسته  
 حضرت مخدوم شاه امینا که در میان نمینا بازار بسان فخر شید و سود و در واقع قدس امده  
 زهی گنبد بلند پر فروغ که انسان نمین برابر آستانش روی نیاز خم و گرد گرد آتش را در سفره ای  
 و برتری پایگاه دم همسری باجم پیش آب و تاب گل زرنش آفتاب نایه روز بازاری نمیند و خیم  
 خاک خواری در پردی بر سر خیمه دازد و آه ماه داغ بدل سوخته که بر تو سپید آهک یخ  
 آبروی مبتلای خیمه شهبای تار را چون و زو و مشربان و خاک اندر گاه و سائر از و ستاد و سر کینه  
 بی پایان بگنبد شکوف ناز بر ناز آئینه مینه جابوب کشانش پاک از رنگ شک کینه هر که در پیش  
 رفت پیشانی خاکسار بر آستانه سود بر آستان که حسن و خاشاک اندیشهای میو از دل  
 رفت بهره از روشنی دیده برود سر بگریبان فرو بران باده اندوی را کشانده هزاران  
 را از دم بجا بدمان سرشار بخودی را از مسه پیشیار سازد زهی جای آسودن شکر مینا  
 که کوران گمراه را که دینا چه دور کند جوشش هر آن شه گدرا پر از باده کام مینا بطراز  
 شیخ سعدی حکایت آورده اند که امیر خان تاراجی دختری داشت که ماه چهاردهم از رشک  
 روی لغزش داغ بدل و سروسبی بر قمار گش خراش پاگل چون برگردیده و از آب و تاب  
 جولانی برومند شده پدر را اندیشه قومینش در سر جا گرفت جویان شده که با کدام جوانی ماه روی بر بی

فرشته خوی و انشوری که در نهادش بود و لا ترا خود باشد که همسرش بود افغانی بود تازه از شهر افغانان رسید و چاکر  
 خلل و الا نشان سپیدی گزیده به از لب می بخوریش بر جوشش بر سر میافت آخر بوشش  
 از بسید اشتراحمندی میجوید و بهر بلندی به نگاه درامه چو می پندیده در روشن بخید  
 و اشتراحمندی افتاد تا باین خاندان خویش نامید را با ~~سهم~~ پیوند و دور نما  
 آن نوجوان تنیدی فراوان خوشگلی بی پایان که دلیری و مردانگی را نشان باشد  
 فراهم آمده بود شب هم بسته که شکر دخت نازنین بر بلنگ سین پاییه بستر آسنگ نگار و  
 مستقیمش آن استه آهنگ شکر خال نام سر بایش ناز نهاده و پرستاران و دود و دهن  
 از دست گرفته استاده شایسته گفتمهای آهنگ در دریا که شور شلیو آن خفتگان گور را بیدار  
 بیساک اندرون درامه و خوی ناهر و چنان بود که اگر کسی بر پیرویدار میشد پرستاران سر باز  
 آنها را تا زیاده چند زد و توی برده درامه آنجا پایه خوب را بلین چار پایه نشود و دست رنگین آن  
 گرفته باین نشان دوروی در هم کشیده ناسرگشتن آغاز نهاده و مرد و سنگدل چنان بچه  
 نازنین بیافت و دو دغغان هر که دید گلشن سینه را تابافت و کثیران بجایه تابان زد و کو  
 و شور و آشوبش نیآورده باور و خراش بر سرشان فته بود و مو مو یکسر و انمو دند آخور  
 ساله از بیم فته دگی کلر خسار و خرقه و ساله تحباب خورده نندریا بفروش درامه و باران اشک  
 ابر چشمه باریدن گرفت این رویداد بگوش خان دور اندیش ساینده نوزد و بخانه در آمده و اما نوز  
 برود انگلی و دلیری و آفرین گرده فرموده گرم پشت آفرید فرزند هزار آفرین کرده و دیگر از  
 نفرین که از آمدن جای خواب زده اشتید گلچین تبان خود بود و هر دو شک خواست درامه و کوشکی  
 جدا گانه برای دختر و اما دار زانی داشت افغان پیر چنین نوازش و نرمی با آن خروش و گرمی دیده  
 سرنگون گردید و رام شد و زیر فرمان زن دلا رام رفت و نرفته آئینه و نازیت دست از سرش نگرفت آری

فرشته خوی و انشوری که در نهادش بود و لا ترا خود باشد که همسرش بود افغانی بود تازه از شهر افغانان رسید و چاکر  
 خلل و الا نشان سپیدی گزیده به از لب می بخوریش بر جوشش بر سر میافت آخر بوشش  
 از بسید اشتراحمندی میجوید و بهر بلندی به نگاه درامه چو می پندیده در روشن بخید  
 و اشتراحمندی افتاد تا باین خاندان خویش نامید را با ~~سهم~~ پیوند و دور نما  
 آن نوجوان تنیدی فراوان خوشگلی بی پایان که دلیری و مردانگی را نشان باشد  
 فراهم آمده بود شب هم بسته که شکر دخت نازنین بر بلنگ سین پاییه بستر آسنگ نگار و  
 مستقیمش آن استه آهنگ شکر خال نام سر بایش ناز نهاده و پرستاران و دود و دهن  
 از دست گرفته استاده شایسته گفتمهای آهنگ در دریا که شور شلیو آن خفتگان گور را بیدار  
 بیساک اندرون درامه و خوی ناهر و چنان بود که اگر کسی بر پیرویدار میشد پرستاران سر باز  
 آنها را تا زیاده چند زد و توی برده درامه آنجا پایه خوب را بلین چار پایه نشود و دست رنگین آن  
 گرفته باین نشان دوروی در هم کشیده ناسرگشتن آغاز نهاده و مرد و سنگدل چنان بچه  
 نازنین بیافت و دو دغغان هر که دید گلشن سینه را تابافت و کثیران بجایه تابان زد و کو  
 و شور و آشوبش نیآورده باور و خراش بر سرشان فته بود و مو مو یکسر و انمو دند آخور  
 ساله از بیم فته دگی کلر خسار و خرقه و ساله تحباب خورده نندریا بفروش درامه و باران اشک  
 ابر چشمه باریدن گرفت این رویداد بگوش خان دور اندیش ساینده نوزد و بخانه در آمده و اما نوز  
 برود انگلی و دلیری و آفرین گرده فرموده گرم پشت آفرید فرزند هزار آفرین کرده و دیگر از  
 نفرین که از آمدن جای خواب زده اشتید گلچین تبان خود بود و هر دو شک خواست درامه و کوشکی  
 جدا گانه برای دختر و اما دار زانی داشت افغان پیر چنین نوازش و نرمی با آن خروش و گرمی دیده  
 سرنگون گردید و رام شد و زیر فرمان زن دلا رام رفت و نرفته آئینه و نازیت دست از سرش نگرفت آری



وای جانگد از سر تا پا بپای نام بر آید جانش جگر آتشخو و کشتن علی آتشو حستی زود و غالب بام  
رسید دست دهنده کرد که کنایهش بگریه دست نیامد بزیارت و بر خواند سه بنگار ساسی  
بختیم که کنایه شکست بر لب نام و در دم جان داد و پیری رو هم کل شدن این کار شگرف غنچه آسا  
برخو و چیده و مانند زلف تابدار و خوشحالی خود آبی سرد اندل برادر و در جهان بگنجش برادر  
خوشیا و ندان آن سرو چالاک و رابره بخاک سپردند اینجا و بارگاه شاهای زاده و ناله مادر و پدر و دو  
نزدیکان رنجیزی بیانش ناما زنده گشت شگفت در دهان مهر خاموشی بر لب نیامده شکست گریه آیدند  
هر جا که زمین می کند نعل لاشه جوان می برآمد شاه در پاییه سبتن فرمان داد که گور آن زنده در گور  
سازاد و پدر باین چهار گوشه گشته اند و زنده اند و چاره گوشتش در بخار و باید آید و انجام هم باین گشته ششم  
در آمد بنا کام ده اش را و در آن زمین گداز آشتند همین که نماده بیرون برآمدند و دوست بخیل گردیدند و در  
خواب زیاده پیوسته آمدند مردمان خاک بر سر خوین جگر فریاد و فغان کنان بی پای جان می داشتند اکنون  
انجا انگشت نامایخ راز و نیاز است و بسیار از نادانان که بجز از پیران انسخا و در نیاز و در مانده  
این زبان که در جان من سخن برود است که نادانی کلیت که گوز سر زده چاکلی بر سخن میرزا انگشت نهاد که سوختگی  
گردن زنده و دانه بسته اند و سوختن کار آتش نمود و دهنده در پاشش گشتن سعد فریاد و شبنی و دوق  
آتش بر فروخت و چون ندان شکن بود سوخته برشته سر شرمساری بگریان خواری فرو برد و دو  
کرد و از رنگ آب شد برادر را چنین خنجر از خایان بریده و دهن پر زده و ایمان میسروین سخن که هنوز در میدان  
سخن دانی بل صفت زدن است نیاموخته اند و کس نمی پرسد که سگ کیست از روی نایبش  
رو بروی بزرگان لب میکشاید و بار یک میر کشید و سپند کسی گوش نیکنند این چنین  
کنند از اندر ز گردن آیین سر و کوفتن است که دندان فشار می نیکنند از اندر ز دندان و میا گوش بوش  
رسالی صخر سخن بزرگان پاک زباده جادو و چشم دیده و روی و در از آنم جوئی بخت دارد و در

مهرمان من بوی نیکران به نگاه کم دیدن بروی خود بیاد داد دست کبود در پوستین کسی قناری پست تو  
دریدن خان رنودرتنبیه الغافلین بشیشیر برینه زباندانی علی خیرین اصفهانی بالکچرک شیخ از خون خان  
بهتر زبان بیغاره کشاد در چار شربت به بند ستر ز نش میرزا اقتصاد چا خاک خواری مرده ریگی  
که بر سرش نه بخت اند دیدنی ست عکس اندازد لیا د اشک سنگت د آری هر که خیر بر آفتاب  
اندازد بر ویش افتد باین کم مایگی شد با شاه خورن شست بی برگی خود از بام افکندن است  
ساکین داغ از رام رگین دانش ویش لبالب باد ر قعه مشبه الفاط ترکیه که در قصبه راهمه بنوا  
ضلع همیر و چسبایای دوستی محبت مولوی نظام الدین گوپاموی تحصیلدار جلال پور نوشه  
آقای نادر آبر و افرازی خاکسار تو باش چرخ مهربانی ز کوک یلد و رشناخت یزدانی هر اول چرخ  
مرواکی با شلیق قشون فرهاد انگلی شکر نگه داشت جهاندار پاک جرنغار و بر نغار فلار اکاسیان و الا قاپو با  
اسکالای نیاز را نگه گوی بندگی آراسته عیالان کورنش بر باش خاکساری گذشته گزاشکر کام گزشت  
که کلمه شیخ ابوالغیر سیریند فزانی نامه گرامی که سپید در میان سیاهش آریع آب زندگانی و سیاه لایسی  
نیسا که گزانی بود بعد از که او چوخی ماه نومبر مانند ای نوپوز نمود بسان چاکر سرچو پله اش جاد ادم و گوگل  
و باغ فرسوده اند دریافت گاشته بمان الا کلکل شکفت ایزی تر بیا تو که ز آرم بخشی در اوجاق و درخی زان  
آمی تو رشاد با اراد امید که هم برین یوسون دستداد و شلوغ تو چاق گیری کیماق جاتی چوخی یاد فرما باشند  
طرحه حاصل بو الفضل درین هنگام پریشانی آماز کیسوی انجام که از بستگی این ضروره کلان کج خرام  
نشان سبزی بر برویم نایان نیکو دید بفرنی فرو کشی شکر ضروری پیکر در سر زمین نو آئین خجاک از خوش گوارا  
دراز گاری هو اللف هم هلوئی با کثیر دلیر رشک گلزار فرخار نمونه نهشت برین سبزند بارانی بسیار که بهشت نوزیک  
آفتاب نمود در بنو چنان پی در پی بارید که مردم شهر دوده گندم و نخود و دیگر غله هنگام مبارک شدند و پیشانی  
پاس بر نگاه کار ساز سوده برای افزونی پایه چاکران مایون افزونش زیت بر او گان دست داشتند

مهرمان من بوی نیکران به نگاه کم دیدن بروی خود بیاد داد دست کبود در پوستین کسی قناری پست تو  
دریدن خان رنودرتنبیه الغافلین بشیشیر برینه زباندانی علی خیرین اصفهانی بالکچرک شیخ از خون خان  
بهتر زبان بیغاره کشاد در چار شربت به بند ستر ز نش میرزا اقتصاد چا خاک خواری مرده ریگی  
که بر سرش نه بخت اند دیدنی ست عکس اندازد لیا د اشک سنگت د آری هر که خیر بر آفتاب  
اندازد بر ویش افتد باین کم مایگی شد با شاه خورن شست بی برگی خود از بام افکندن است  
ساکین داغ از رام رگین دانش ویش لبالب باد ر قعه مشبه الفاط ترکیه که در قصبه راهمه بنوا  
ضلع همیر و چسبایای دوستی محبت مولوی نظام الدین گوپاموی تحصیلدار جلال پور نوشه  
آقای نادر آبر و افرازی خاکسار تو باش چرخ مهربانی ز کوک یلد و رشناخت یزدانی هر اول چرخ  
مرواکی با شلیق قشون فرهاد انگلی شکر نگه داشت جهاندار پاک جرنغار و بر نغار فلار اکاسیان و الا قاپو با  
اسکالای نیاز را نگه گوی بندگی آراسته عیالان کورنش بر باش خاکساری گذشته گزاشکر کام گزشت  
که کلمه شیخ ابوالغیر سیریند فزانی نامه گرامی که سپید در میان سیاهش آریع آب زندگانی و سیاه لایسی  
نیسا که گزانی بود بعد از که او چوخی ماه نومبر مانند ای نوپوز نمود بسان چاکر سرچو پله اش جاد ادم و گوگل  
و باغ فرسوده اند دریافت گاشته بمان الا کلکل شکفت ایزی تر بیا تو که ز آرم بخشی در اوجاق و درخی زان  
آمی تو رشاد با اراد امید که هم برین یوسون دستداد و شلوغ تو چاق گیری کیماق جاتی چوخی یاد فرما باشند  
طرحه حاصل بو الفضل درین هنگام پریشانی آماز کیسوی انجام که از بستگی این ضروره کلان کج خرام  
نشان سبزی بر برویم نایان نیکو دید بفرنی فرو کشی شکر ضروری پیکر در سر زمین نو آئین خجاک از خوش گوارا  
دراز گاری هو اللف هم هلوئی با کثیر دلیر رشک گلزار فرخار نمونه نهشت برین سبزند بارانی بسیار که بهشت نوزیک  
آفتاب نمود در بنو چنان پی در پی بارید که مردم شهر دوده گندم و نخود و دیگر غله هنگام مبارک شدند و پیشانی  
پاس بر نگاه کار ساز سوده برای افزونی پایه چاکران مایون افزونش زیت بر او گان دست داشتند

چمن چارم رقصات بطرفی هر فروع ملازم قدیم و نو کوی جدید بطرز رقصات عالمگیر تر قهقهه بگو  
 ذیغیرت مهربان در دهستان گرامی منش کاجن بهیای سبکیان از آسیت و بکار بر کران مانند پس از  
 که از وی چهره شدن هویدا باد که اندر و خیزد که آید و رفته اند و چپ را چپ را گرفته با دست و چند روزه انگشت  
 است که اگر درین نزدیکی زیاده فراقی نبرم سنگین شغف بهتر و نه ازین خار خار در زنگی شاخه داد اند و چه کل شکفت  
 سه خواب این چمن از سر و لاله تنها ماندگی همیر و دود دیگری همی آید رقصه ملازم کم مرتبه متصدی بسوزد  
 نمکپش خوان سر انجام کارهای نو آیین دریافت نمایند زبانی هر کارهای آگاهی سان گویش استی نوش  
 در خور که درین روزها بود خواه در کار و بار سر کار از بس کسی نمایند و از کاو دی پدید انفری  
 مار خواب خرگوش انگاشته بغلبازی مکر بسته اند نمیدانند که فردا بر صفت خواران چه خواهد شد  
 و روز باز پرس بکدام خواری گرفتار خواهند شدند پاسبان و نازیم پرستش در امان  
 سوزن خزان ازین و بجای ایشان دیگری نو کرد داشته شده همه کاغذ با و فمانیده بسیار اند و خود  
 دست بردارند که نوشته بسیار دانند رقصه غلام بر خور دار نامهور قوی ناچار پرورده  
 خون جگر بنده سیم و زربد اند از دست ستم نامندی او در کار و گرفتاری شبار و زور بند  
 بازی لایع و بگر و گرد بازی بسر کردن روز کار سن بجان آدم از برای این روش نامه ازادی  
 بنام آن جامنول به بنام نوشتم هر جا که خواهد برود کسی نازد ازنده اوست ع سیر مانداری  
 سرخوش گیر و دیگر بنده چایک کارگر از نازی در بندگی خداوند پاک چالاک شنبنده دارا و میایشت  
 نای خچکانه پاک خریدم و خریدم جان سنگین ریزه چند چه از ران این شتم نام خداوند رقصه  
 آخوند سرگ پذیرفته خود و بزرگ سرمایه بند و از زباده دانش و منش سرشار خداوند شاگردان  
 دل و جان زیر پای استادان نشان افزون باد بهر گنجی و سر پرستستان ای یکاه دست  
 گرفته رونق افزوز کاشانه شده بودند سه ماه دیگرانی گذشت چون هنگام نوشت و خوانند

بهم خورد و درخت سوادیکه گوش ولسوزی آن درشت گشته و آمده بود یک سخت را این هنر فرموشی بسیار بود  
چرا که دستگی و نه آموزی با دامن نازکم مانا کرده اند شکار بسته باز بد <sup>باز</sup> آوردن دشوار  
ناچار پستای میگیرند و مندی فرو و آورده شد امید که نگاه بر بزرگ خود شود  
از گناه این میسر و پا در گذرند و چندی بخت ببرد اگر کلام چای دیگر بهتر و انش آموزی که در گاه  
در اندیشه خواب گذشت یکست <sup>باز</sup> خواهد آمد بگذارش خواهد بود و خست یادگرانی در سینه و دل از مهر و پرور  
آن تر خوانی فرخورد و شیر و آن گنجینه یوزش کترین بانه پذیرایی بر آفتاب بهره بخشی بهر دور  
و آموز کاری هنر و زنی تابان باد <sup>و</sup> عاقنامه بر خور در از نه بخار واهی روزگار  
کجری آگاه باشند که از خار خار سخنان ناسرود کردار <sup>و</sup> آندوه افزای این انجام نامخازس  
زیت نیست و بهر دم و نخل آشی تازه گل مسکن ناکام از فرزندی خود بدر کردم هر جا که خوانند  
زندگانی بکس نبند و از خانه ام بیرون روند اگر فردا کاش بدزدی ستان بهرند یا با پوش  
کشتن بگیا نی چون برزند دامن بن پاک سروکاری ندارم و تاوانی و خونهای ند هم و همه  
کا چال از جامه و روز و نور و دیده رونق علی امیر خوانده و بگریز پرورده خود خشمیدم  
نوشته دامن که دهنه خویش و بیگانه را آگاه <sup>و</sup> باد <sup>و</sup> بطرظلا عاقنامه بر بادوی خانه  
تیرگی کاشانه آویزه گوش سازند که چند بار بقدر غن بسیار آمدن ایشان نزد خود من نگاشتم  
خرد ما غنی گوز شتر انکاشته پشت پابر خویش خاکسار و روزگارین کرد از این سخن آتش خشمی فروخته شد که از  
نوشش خامه سوخته برشته اشک سیاه میزد و بنا کام آرد و نوشته بهر کام ناکر یکام نمیزد  
سخن بیان بزرگ گانه شش نشان هم گوش سیده است سه تیرنی شیم یار به جام سیده بود و بهر بوی  
تیرگی شده و شد و بخدار با کردم و گذشتیم بخت مادر و پدر بر و دند و از کاشانه ام روی خود سینه  
پاکدانی از بی غم است که زنده و خواب هم از فرمان پابرون نه نند بکانه از خانه چشم بر

خزاسیدن نند و از بس شرمگینی که تا خانه بسوی هر ماه نگر و نیه کابین شان که تا پندیده  
 بود هفته نویسیانیده و زمانه پچید و فرستاده شد زبش از موهن ملتان زگر بگیرند رفقه  
 کالی ستراش بداند هفته هفته میگردد که وی انیشان دیده نمیشود و موسر و ریش لاند کالیان  
 بالیده که دوکان برین بنگام گرم را از گرمی فرا می بود و از آزار و چنین رو پوشی دست شو از جا گرمی  
 آئینه دار از کار مو تراشی و سرشویی تهنگ مده اند موسی که ازین سر خار کماست بخونم کوه قبل  
 تا تو انم ناخن بند می انیشان بجا و گرتبر بگو در دل لاجا شان نماده موسی بر روزگار خود کند ناچار  
 آئینه دار بسایر سینی را نو کرد و شتم رفقه علی قلی باورچی بداند از دریا ز درین کارش استه ایم  
 هنوز خشک پلا و خنجر نیامخته خاک برین انیش و دلسوزی جگر از پوسه بجه خورک با نایا پلا و نایا که در  
 خنجر بگرفته بود از جاک و برنج و پلا و دجلاد و کلایچه تو را و بر یاد ما بی شیر مال تا قاتل کبان فری و سنو نم  
 شکی نش و ختای و هر رنگ علوا با و فرغ فرستاده کاست و تیز دست سر گرم چنان که اینسو و کیچه بر بار گذار  
 در چشم ندن طیار روشت بجا گرمی برگزیدیم شود کیدان خم همین که ترا خچر و سیه یا هو ارسید ایدم او  
 هفت رو سیه یا همیانه کرده شد رفقه روش جانیه و دزد یافت سازد روشن شد که درین بنگام  
 کار و دخت برو چشمه سوزن و از تنگی و گراسه میکند خواهش دست برداری نوکری  
 در سردارد که دوکان خرد سال پنج سر ما بر میدارند آن رست هنوز جامه تنگی شانی رست نکرد  
 دور شود رسته شش در از گرم جانیه خواهد و دفسوس که درین ده هفت تنگی گرمی و دلسوز نایاب  
 تو دیکو در زن ایجا تنگ چشمیست دیگر که ادم خیر و بایار و دشت خواهد شد نوکر را در و ز نوکر را در  
 سولوگاد و دریافت نماید کار جامه شوی از روشت نمی آید بیشتر در چار روز خشت شستی و در و گنونی  
 ای بجهامها شو طعین میشود و تو بر تو گرمی یا بجا کردن هم گام از کنار زن بیرون نمیزند نوکران خود میسر اند  
 ز خاتیش روز آینه خود میدارم و آینه گذشت که با همایان دارد و میاید و فرود آید که در و دوه

اگر بماند  
 نماند از تنگی  
 رست و از سبب  
 سنا و عظیمه



کردم از ماه آئنده رخت سپردم و هو نامی که بس نیکیخت و هو بسیار و او را بر دست خواهر شد رفته  
 احمدی را موغله آبخانه از مامون آبکش سخت بیزاریم که آب بدیر میرساند و شوری آرد و هر چند شور کرده شد گوشت  
 نکره گوشال بخور است تلخ کرده که آب شیرین کم کم آوزد و بجاییش دیگری استاده کند و او را از باغش  
 و یاغ تلخ کناره کشتی از آبگشتی اینجا دهد و از زراعت بیاورد و آتش بکشد گاه گاه نگیرد و رفته حسن لعل کو تو  
 بیگار داید که در کار پاسبانی و شکر دوی هو بسیار ماند و رند دیگری بجای خود رسیده شمار و رفته  
 برادر رحمت اختر بلند لاله مومن لال لکنوی باید دانست آنچه درین روزها از ناپروای ایشان در  
 کار که باشند سپرده کرده ام و بسری روز و شب در خنده بازی شنیده ام و بهمانی به جز دگی کار سرگام  
 و هم بر آیدگی این خاکسار است نه از زنا کرد و همچنین کارهای بی بنیاد نکرده و رند آنچه در ویش انجام  
 اندیش دیده خواهند دید بخوانده اند که برادر و رند خویش برادر است نه خویش که رفته بهگو آن سنگه چکه  
 در نایب فریاد داد و خواهان که از ستم و بیداد آن سر و مهر تر آید و اند بسیار بگوش میرسد اینجا را هر چه بخت  
 و غار است از گرمی بر بنی سر کار اندیشیده دست بردارد و بداد درسی بندگان خدا و آرد و رند خشت  
 چنین نوکری آرد و افزا بسیار اند چکه داری جاگیر بابای و نیست هر که اسر کار خواهد سفر از نایب که  
 بر فق آماده است و زور دیر امیدوار سپرد که ام کار بزرگ افتاده پنبه بهوشی از گوش برادر و رند اندک نشسته  
 بسیار داند و پند سعدی اگر بند و سه ای زبردست زیر دست آزار نگرم تا کی بماند این باز  
 رفته به معنی رشوت خوار تر نیز کار راستی خود انانی رستی جواز زبان بدگو مو به بر کران مانند در کار  
 کیش یاره خود راست دروغ و دروغ را راست نمودن مرا و غل کشودن و هر چه پند را پانچ بهیوه نادر  
 دادن نشاید فردا آتشخوار از آتش بر نند و روی در و غلو بای سیاه کرده زبان از پس سر برانند چون  
 تدر و آتش خوردن و خنده زدن بیانیست در جهان بسوای و خواری و دران بزه کاری و شمر که  
 که رفته رند است که در کش آگاه باد از چند روز از می سستی در کار خاکروبی چنان شیر است که

که شش خاشاک برود و از نه انبار و انیس رفت و در بزم خاگرد و بگوشتها گردید و دهنی برادر دازین بود  
 از سوی او گردی بداج گرفته و از کوی خود بدر که دم و از نو کرسی دور و هوشیار نامی را که ب  
 خاکسار و فرمان بردار در پنج کشت و دست خوش است بجایش برگشته سالیان خود را پنج برایش  
 کرده از مودی سرکار بگیرد و عرض فریادی درین روز ما که از هر سترگان ترک تیاران جنگ  
 زمین آب شد و از بس باریدن برف و بزرگ گشته بار بار گردید و خشت و خشتی در خرمن خانه از افتاده  
 خاک سیاه کرد و کشتی بر پایه زمینی تازه مانده آنرا چار پایه موتی لال ننیدارده علی گزیده و یک جزیره  
 نگذاشته چون بداد خواهی پیش تحصیلد رفت پاسداری زمین دار کرده مرا از در خود بدر کرد و از کجری از  
 بنا کام گرامش گام از آن باز نگذاستی تا اینجا رسید که شستواره هنوز در دشت بدست جیده بر روی  
 آورده فروخته نان شبیه آماده میکند امید از داد گسری سرکار آنکه بداد خود رسیده باز از فرزند  
 و خواه افزونی پایه گرانمایه را روزینه خویش گرداند و پروانه چنی لال دریافت نماید بگوش استی  
 و خوش و خور که آن گوی ستم است خرد و دشمن و هتاهان فریادی را که بچاره پاک است بود در پاک  
 پاچان نشانید و منفر غیاش رسیده زمیندار بند و را که زردار بود و زود خود جاداد دریافت که پاره  
 از زرا و گرفته باشد باید که بدین پروانه یک کیشل گرفته بسرکار رساند و جبهانه شنگین از آن خود  
 دهد و چون ادخواه گردشت پرچین بسته باشد و نه بچاند از دام در آن می افتاد و ازین و سراسر  
 و سوزنی بر زمینار نشاید و همه ده های پرگنه فرمان دهد که آئنده کسی کشت را بی خار بست نگذار  
 و کشتاور زر فریادی ابدی فراوان آباد نماید و از سرکار چیزی وام داده که شکار او را درست کند و گام  
 تیارانی غله از گرفته در جنبه آبادان افزاید و خواست ده جلاله را آنکه از آغاز سال ۱۲۸۵ فصلی باشد  
 هفتصد روپیه کلدار بابت سه ساله همه روپیه و ن زمین افتاده و دستور زمین ادی و راه داری  
 و احوال می کارگاه جولاهاگان و دیگر آسینهای باز داشته سرکاری سبانه افتاد زیان بینی و آسمانی و بر

از آنکه از آنکه  
 از آنکه از آنکه

خوشگی در آن روز دمی خوردن مله خوبی سخن که پیدایشی و کم کشکاری دوست سخن و اندر آن  
 بر این سرکار خوشی و خرسندی خود پذیرفتیم نوشته نوزدهم تیر ماه + پروانه مدد معاش  
 مرزانی بیک که از سیوسته پرورش یافته این خاندان است ازین و تکفید بکلیه بخته زمین سایر  
 خوراک پوشاک و استگانش از سرکار داده شد که شپت در شپت یافته باشد باید که زمین بخر  
 افتاده بیرون سیاهه سرکار در گرداگرد و نه نور از جای خیر نر او ارکش کار میوه با و سپارند که آنچه  
 از آن پیدا کرد و از آن کار براری خود نموده به دل آید خواه سرکار ماند و به سال بدانه نونه طلکند  
 در قهغن بیاد است چنانکه نوشته شد که بنشیند نکاشته چهارم ماه روزه سیه ایضا خان  
 احمدی نشان عبدالباسط خان از ششم چرخ کجوقار کیس و مانند چون محمد بکیمه بخته زمین گردا گرفته  
 پرگنه انباله برای سبزیست میان صوفی از آنما از آن سال است افضله دگذاشته شد باید که گشتها  
 چو دهر این قانوگویان و کوریان میرده در انجاریفته زمین بخر افتاده بیرون بخته سیاه سرکار از  
 از جای خیر نر او ارکش و رزی همیده چکسته دهند که سال در سال پیدا و رسی از کار و در  
 همواره در آنجا بخته دست خواش افزونی هر گوی سرکار بدرگاه داور داور بخته باشد بکلی را و شود  
 از سرکار و بخته چنانکه نوشته شد کشکار سازد نوشته سبده پان ماه سال صحت + چکانه زمین  
 و اگذاشته علی قلی خان انگه و صدر بکیمه بخته زمین بیرون سیاهه سرکار در گردا گرفته سیاه  
 پانام پرگنه شاه آباد از فرمان سرکار بکلی سازگار چی و دهر این خرسندی میندازن و بخته گشته  
 کردی سنگلی میرده و مدار می سلاری سکنشان مهر علی شهر واریه سبانی و در از می البتة این چار سو  
 پنهان در از پخته ح و ر  
 ع ر س ن پخته ع د ر م ن پخته زمین کلوز مینار شاه راه  
 دست راست دست چپ پیوده چکسته بخته بخته بالاسپرده شد  
 تالاب زمین ده بکله یا

که پیدایش این انجوراک و پوشاک و دیگر کارها را خود آورده بمواریه از ملل جهان بخواه سرکار  
ماندگانشته چهاردهمین سال دوم از تحت نشینی والا پر وانه نویسیه پیشکاران  
نویسنده این نگاره سرکار گذشتہ و آنده برگه گو یا موسر کار شیر آباد به هندورین و زما آشکار شد  
نکات سیر مردان علی هر دو برادران پدری و در ی بکار اند و پیشه و یا خدا و دانش آموز  
روزگار خود را بسیر میرند و از گذشته بودند که ام راه بسیر نیست از خوردنی و پوشیده تنگ تر اند  
ازین بود و در پیله و زینه نشان بر برگشته نوشته بالا نموده شد باید که از و بپرسید و این نشان  
بی استادگی بهمانه میداد و باشد که میبایخی گری این ناپاک و مهرانی سرکار آن هر دو نیکو کار و دانش  
به و دخواه هند و برخواست دستورهای کچری نچ رسان رسالت و نیز خوانمان باشند  
دوم و از ماه سال هفتم از تحت نشینی والا قبولیت + منکه محمد اکرام گشتہ میر حسن و اگر باشند که بنویسم  
و ده رام نکر گشته محمدی را در برابر خنجر اورد و پیله ندی همه سال از هر روی راه از آغاز سال فلان تا سال  
خبر سندی را در روز برستی کسی بگزیدیم و رسانیدن در شش بخود گرفت از خوبی و دشمنی باشند که از پیشه و  
دیگر بزرگواران خرم و فرسند داشته و نوشته بالا سال سال به بار کرده خواهم رسانید اگر که ام قناد  
نشیند و فرزند زینبی و آسمانی رود و بدستور برست دیگر بگنهای کرد اگر دلیل نه بود یا شدن بتلاش  
شایان گوشش نمایان است رست بی کم و کاست بگیرم و شاید درین بیان ده از دهم بدر  
رود و ز سفته فرستاده چنان که زینده نموده بشم بایم برای آن چند سخن نوشته شد که آنده  
بکار آید و دست او زماند بستم و یاد + محضر + درخواست می کند و  
گو ای می خوا به برستی و درستی محمد اکرام گشتہ سرکار حسین زینب باشندگان قصه بجات بر سخن  
که در ماه روزه برای فرخت نامهای چاپه ز لا بهور بکرات رسیدم و زمانه افوکش گردیدم چند نامها از خبر  
بر آورده و بار چه بستم به روز گشت میگردم و شب آمده در سرای منقش تا اینکه شب چهاردهم

بدست پیوسته در خواب بودم و سببه نامها در بالین نهاده ناگهانی کسی غار تگر دست زد و گفتی  
 پاک بیدار ز روی انداز دران پاره نامهای پیاپی شد چون چشم کشادم سببه نیانتم شور و غوغا  
 بر آوردم و پیر سو جو یا شدم سرخی پیدا نشد به تمانه رفته گذارش کردم تمانه دار آمده پیر  
 خانه بخانه گرفت سودی نه بخشید و نشانی از کالای دزدیده هویدا نشد هر کار بر است  
 سخن من گزارش گر گاهی باشد و این روداد بگوشتش هر خورده یا بیدیه اش در آمده باشد  
 از برای خدا مهر و گواهی خود برین کاغذ کند که نزد خدا مر داده و برندگان سپاس نهاده گرد  
 پانزدهم ماه روزه ششما هجری حاضر ضامن منکعبه عبد الله بنو کر سر کار مفتی غلام  
 چون هفتصد یاده در برادری کلو خان جماعه دار نو کر کنانیدم نوشته میدهم که اگر یکی ازین  
 بی دست و بجائی رود و برود گردانم و گرتوانم پاسخ دهی آن بر منست فعل ضامن  
 منکعبه یا محمد پسر دوست محمد باشند و یرین دلی ام و اکنون فروکش محله مفتیان محمدی کما  
 باشند همین محله در سر کار بزدی گره بری گرفتار شده پانزدهم نو و او را ربائی مید بانم ازین  
 استوار تر زبان ام که اگر بار دیگر از چنین سرکشی رو نماید پاسخ گوئی آن بر منست مال الضامن  
 منکعبه غلام علی در ویش باشند و تکیه میران جی ام چون شیخ نتو مکی صدر و پیداز درگاه حاجن دام گرفته  
 در نبریه خود آورد اگر خواسته خداست در یکماه بی استادگی و بهانه خواهد رسانید و گرد رساید  
 او چیزی درنگ پسندد و بد از خود دام دام بد هم برای آن بچند سخن نگاشته شد که آنده بکار آید  
 نوشته نهم از نهر ایسنال متکس که کریم پسر رحیم ام چون دهر و پیه کلد از تلوکی زر گرد ام  
 گرفته نبریه در آوردم نوشته میدهم که پس از سه ماه با سود و سر صد و رو پیه بی درنگ سلم  
 و هیچ بهانه بنیان نیارم نگاشته دوم روزه شال هجری قبض الوصول باید داشت آنکه  
 پناه و پیه فرستاده محمد حسین جلد بنید از لودیه بانه بابش ام برادر محمد اکرم از دکان با گون بختینه

محمد بن علی  
 در نبریه  
 کلد از تلوکی  
 زر گرد ام



پیشتر شمشاد کنه از تنه شان پنهانی سرکش از او بریده گردن بس گردان بر او چنانی و شمشاد  
او خود در کشته شاه چشمن زنگی دیده کمتر کند نه زویر و پنهان در سطر از فوج و در دستان ندارد  
این کم کردن + توان شد و بسیار است و در آن که کمتر نویسی که گشت + که کلش تیر چرخ نیکنامی نیست  
از کل کلک با چرخیت + زیاد از فوج و گویای چرخیت + غلام حیدرستان یار و ساز که است سنا او بند را  
بر این خاندان نیست گوهر + زرشان زندگانی بر خور و در خدا دارد همیشه کارش + فرایزیت فرزند گانش  
او لا و او ظاهر و باطن با اختلاف این نگارین انجام کار از همیشه یار و چرخ نو آئین که بقوت شمشاد و اندیشه یار  
ما هواری بر عصبه و ز فعل جلوه اگر کرده محض افضال از دیهات الحمال این شکست با لعود و الا این صغیر البینا  
را الصلا توقع سرزدن چنین سخنها می تازه لطافت آئین نبود بلکه از استعداد و مایه سوادش فرسنگها دور در کشتی گشت  
نمایان همینو فیض روح القدس توان نمید و بی تاثیر بکلفت لاف تصلف زانمید آسانی حضرت یزدانی امور و مچنان  
طاعت تحریر و قوت کلامی و دیطلو لانی ارزانی داشته که اگر سحر استم این نثار برابر با الفضل و طغرای  
مستند کوان بیاد و چون نظر صرف دعوی شکسته غریزان که چو یادگیری نیست در خاطر شان جا گرفته و حصول  
مبتدیان بود بر تقدیر اکتان و سوامی انشا تواریخ و قصص و حکایات و پند و نصائح و هر گونه نظم و نثر اگر  
کسی قدردان باشد و جوهر شایع زبان نماید زبان فار گشته ترا زین گفتن توانم لیکن از جگر سوزی بی بی  
و در مانع پیری پیوسته که افین خوان هم بنظر نمی آید چه جامه و زرخشی بلکه غبار اندیشه نفرین کم طرفان  
نکسته چین که نه بنید هر دیده عیب بین + بیان واقع شفا را نشانست هر دم دانگیز خاطر پرست  
سرف چشم بد خدا دارد مصون این نسخه ما را + برای ایت پاک خود بجای اول هزارا کسی چنانکه گفتم  
ازین تقدیر در از براد حای خفنگ گوی راقم و گراست همسری جوئی اکابر پی برده حقایق زند  
که این در علائق ننگ بنی آدم را خیال و وهم بر بری که کمتر سخن سخنان مانه حال نه نیست چه جا  
الای بزرگان بلند و قار و مقام عالی سائده سافت مختلف نامدار مقصود و ایت که در تعداد و ثما

سرد مودت  
شجاع و فوری  
شاه صیقل  
کند از کتب  
نگارین شمشاد  
زشت و پنهان  
و نیز از کمال  
زاد از گردن  
از کمال  
چرخیت  
شکسته  
ساق با  
برده و دیگر  
از او دیدن  
و فاعل ترکیبی  
بیشتر  
شماره ۱۲

و در باروزن گفته ایشان آن هم مجد و جده تمام و کد و کاوش الا کلام گشتن میشود آنهم نه اینکه در موقوفی  
 و فصاحت بلاغت و نکته ریزی و لطافت برابری شان کردن و همچو لالی ناسفته سفیر <sup>موقوف</sup> <sup>الاحوال</sup>  
 الا باسدع چه نسبت خاک را با عالم پاک + بلکه در خطه پاک بی نظیر سر آمد بلاد و لیدر نمونه بی <sup>موقوف</sup>  
 میشود که هنوز صد و کس چنان بقاده اند که اگر من استاد من در کتب تعلیم شان سالها <sup>موقوف</sup>  
 نهمیم بجا شمی سر و این سخن واقعیست نه ابروی کسر نفسی و چه عجب نهست + دیگر اینکه نشیانی  
 صاحب طرز بسیار اند که حصص محال تسلیم را قمر نه و پیروی رویه کترین شان آسان خصوص اند  
 بهیچیدان ابو الفضل و طاهر و حیدر و غیره که ایراد جموع عربیه و لغات پر متین است اصلا ادا نشده و در <sup>نصبت</sup>  
 بقیع سعدی از همه دشوار تر و در رنگینی ملاطهوری همین حال ارد پس این ناکاره بر آنها نام نادانان  
 کلا غانه برقرار کجاست فقه است دانیان خنده نمایند و اسد الملهم للصدق الصواب منه اللبد  
 و الله الما للکمالین کن با سب و کل باب الصلوة علی خیرین نطق فاصبات الا ولی الابصار و الالباب  
**قطعه یازدهم** آغاز و انجام این شاخچه بل از دو سال دیگر نوشته کرده بودم و نویسنده  
 نویسی بعد دو سال در بده لباله تصوف بجائی بادت کئی نقاده هزار دو صد و شصت و سه بوده + شدن  
 انشائی که اینچون موضوع + بگفته معنوی که هیچ مقبول + بهار بخیران گلزار مطبوع + چه خواهم کمال ختم طبعش  
 که کن سر نشین مطبوع + رباعی به زبان فارسی خاص + هر کس که گمان بایه دارد بی و بر سر پاره نمائی حواری  
 در راه خود کسی یکبار کند اشت + پیوسته کلاه کار کجاری دارد + ایضا رباعی + هرگاه که سنگ انجمن خرسنه +  
 پنهان آتش بدم نمودار کنی + جانانه جان <sup>ذات باره</sup> پدیدار <sup>ذات باره</sup> اگر + بر هم دو جهان بینی و از دکن  
**دور** در صنعت حذف الفاظ فارسیه سو او را بطراز کلام بطریق  
 انوزج و یادگار نوشته میشود و بعونه تعالی اگر فرصت دست داد و روزگار رفعت شود انشاء الله تعالی  
 چنین بقای و قیام بدینت <sup>ذات باره</sup> انشائی نمونه از خوارکی <sup>ذات باره</sup> احضیر <sup>ذات باره</sup> و منجم <sup>ذات باره</sup> نه سبب الاخلاق معدن <sup>ذات باره</sup>





1. The first part of the document is a list of the names of the persons who have been appointed to the various offices of the city government. The names are listed in alphabetical order, and each name is followed by the name of the office to which the person has been appointed. The list is as follows:

1. The first part of the document is a list of the names of the persons who have been appointed to the various offices of the city government. The names are listed in alphabetical order, and each name is followed by the name of the office to which the person has been appointed. The list is as follows:

1. The first part of the document is a list of the names of the persons who have been appointed to the various offices of the city government. The names are listed in alphabetical order, and each name is followed by the name of the office to which the person has been appointed. The list is as follows:

CALL No. ۱۹۱۶۵۲۲۴ ACC. No. ۲۱۴۳  
م ۳۴ گ

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE \_\_\_\_\_

گلزارِ عجم

۱۹۱۶۵۲۲۴  
۲۱۴۳  
گلزارِ عجم

Date	No.	Date	No.



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

